

شعر مردم



شعرهایی از مردم:

سیستان

بلوچستان

ترکمن صحرا

گیلان

مازندران

آذربایجان

کردستان

لرستان

منطقه دشتی

به کوشش رَحمت‌الله بنی‌اسدی

به کوشش و حمت الله بنی اسدی

مردم

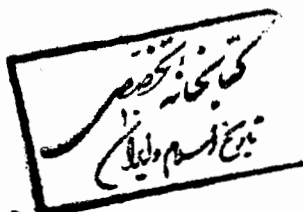
بیان
۵
۶
۲



سروش

بها: ۱۲۰ ریال

انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران



شعر و مردم

به کوشش رحمت‌الله بنی‌اسدی

تدوین شده در مرکز فرهنگ مردم

سروش

تهران - ۱۳۵۹

ادبیات اقلیمی ایران ۱

سروش



تهران، خیابان استاد مطهری، نش خیابان مبارزان، ساختمان جام جم
چاپ اول: شهریور ۱۳۵۹
حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش
از این کتاب سه هزار نسخه در چاپخانه اُفت چاپ و صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

فهرست اشعار

۵	مقدمه گردآورنده
۸	ایل میلی
۱۸	له‌له‌ها
۳۰	بیرداها
۴۲	لای لایی
۵۲	شهیدانی کُله پَه پدِریج
۶۰	گیله مرد سحر دمه
۶۸	دارچنگه
۸۲	شائد خراس دوکوه
۹۰	یاذمه دو
	شعری از مازندران
	شعری از دشت ترکمن
	شعری از آذربایجان
	شعری از کردستان
	شعری از بلوچستان
	شعری از گیلان
	شعری از لرستان
	شعری از سیستان
	شعری از منطقه‌ی دشتی

مقدمه‌ی گردآورنده

شعر نیز مانند هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر زائیده‌ی شرایط خاص تاریخی آن جامعه است. اگر تاریخ بشر را جدال دائمی میان دو نیروی سست‌مگر و سستم‌پر بدانیم، شعر نیز بطور اخص و فرهنگ و ادبیات بطور اعم چیزی جدا از این مبارزه نیست.

مردم سرزمین‌هایی که بر ضد دشمن داخلی و خارجی می‌رزمند، شعرشان هم، رنگ مقاومت و ستیز دارد؛ و در آن جا که توده‌ها به تسلیم و سکوت تن در داده‌اند، شعرشان نیز بی‌رمق و خاموش است. اینک فلسطین را بنگرید: شعر مقاومت فلسطین سالهاست که همگام و همراه رزمندگان فلسطینی خروشان و جوشان در فرهنگ و زندگی مردم آن جاری است.

نگاهی به تاریخ شعر و ادب سرزمین خودمان، ایران، نیز نشان می‌دهد که در سیر تحول تاریخ جامعه ما، همواره دو گونه شاعر و دو نوع شعر در کنار هم، یا بهتر بگوییم رودرروی هم، زندگی کرده‌اند: نخست، شاعری که در خدمت طبقات حاکم بوده و در نتیجه شعرش چیزی جز «بزرگ کردن» و «رنگ و روغن مالیدن» به انبوه تیرگی‌ها و تباهی‌های این طبقات نبوده است. در این گونه شعرها - که با تاسف در تاریخ ادبی ما هم به فراوانی یافت می‌شود - از جوشش و حرکت زندگی اثری نیست. زندگی ظاهری زیبا دارد، ولی بی‌خون و بی‌محتواست، خاموش است جان ندارد و از واقعیت‌های زندگی مردم فرسنگها به دور است. آنچه در این شعرها دیده می‌شود، همان کهنگی و رونق بی‌شکوه دربارها و کاخهای امپرنشینانی است که همواره بر دوش زحمتکشان سنگینی می‌کند.

دوم، شعرهای مردمی یا به عبارت دیگر شعرهای «عوام» است. شاعر در این نوع شعرها از آن جا که خود از میان مردم برخاسته و با آنها زندگی کرده است و با آرمانها و رنج‌هایشان آشناست، شعرش نیز تبلور زندگی واقعی توده‌هاست. این گونه شعرها که سرشار از عنصر حیات‌بخش زندگی است مقاوم، پرخاشگر، پر خون و ستیزنده و واقع‌گراست. مخاطب این شعرها توده‌های مردم‌اند و شعرهایی این چنین که در زندگی روزانه‌شان جاری است، کاربردی همچون

اسلحه دارد. از این رو همواره در برابر طبقات حاکم به عنوان تیفی بُرا، مخرب و ویرانگر است. چنین است که حاکمان به یاری «شحنگان» پیکاری همیشگی با این شعرها و این اسلحه توده‌ها داشته‌اند و هر جا ردی از آن یافته‌اند، بی‌رحمانه به آن یورش برده‌اند تا مگر توده‌ها را از فرهنگ و شعر ستیزنده‌شان جدا سازند. برخی از این شعرها امروز باقی مانده‌اند، اما نه اغلب روی کاغذی یا لابلای کتابی. این شعرها که به راستی تاریخ مردمی سرزمین ماست و سراسر بیانگر نامردمیها و ستمها، قیامها و قعودها، شکستها و پیروزیها، سکوت و فریادها و... است، تنها در قفس تنگ سینه‌ها مانده است؛ و اینک که به یاری جنبش خونین و حماسه‌آفرین مردم میهنمان گنجینه سینه‌ها گشوده شده است، این شعرها نیز همچون مروارید ناب از صدف بیرون می‌ریزد. شعرهای مردمی ایران تنها به زبان فارسی نیست، به همه زبان‌ها و لهجه‌های گوناگونی است که در میهن‌مان وجود دارد. دستیابی به شعرهای مردمی زبانها و لهجه‌های موجود در ایران اگر نه کاری غیرممکن، اما دشوار است. آنچه اینک در پیش رو دارید فصل بسیار کوچکی است از این تاریخ بزرگ. به امید روزی که به همت شیفتگان فرهنگ ایران تمامی شعرهای مردمی ایران، به همه زبانها و لهجه‌های این سرزمین، در دفترهایی دیگر گردآید.

و سرانجام توضیح چند نکته کوتاه در این جا ضروری می‌نماید:

۱- در برگردان شعرها کوشش شده است اصل امانت رعایت شود، به جز در موارد معدودی که امکان برگردان هر بیت به صورت اصل آن به هیچ وجه مقدور نبوده است. یادآوری می‌کنیم برخی شعرهای محلی ایران از جمله شعر ترکمنی، بلوچی و... از چنان ظرافت و استعاره‌هایی برخوردار است که درک صحیح آن نیازمند شناخت دقیق از موقعیت اقلیمی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منطقه است. در واقع هر بیت دریایی را می‌ماند که باید تا اعماق آن فرو رفت و همه جا را کاوید تا به رمز و رازهای آن پی برد.

۲- در این دفتر جای شعری که گویای مبارزات و رنجهای هموطنان عرب زبان ما باشد، خالی است. این نقیصه با وجود انجام سفر به برخی مناطق عرب زبان جنوب کشور و تماس با برخی صاحب‌نظران و آشنا به فرهنگ و ادب خوزستان برطرف نگردید. امیدواریم هموطنان عرب زبان ما در صورت دسترسی به شعر یا شعرهایی که دارای محتوای اجتماعی و سیاسی هستند، با ارسال آنها و نشر آن در چاپهای بعدی این نقص عمده را برطرف سازند.

۳- در انتخاب و برگردان این شعرها از گروهی از صاحب‌نظران و علاقه‌مندان

به فرهنگ و شعر بومی استفاده شده است. از همه دوستان و عزیزانی که ما را یاری کرده‌اند، به‌خصوص از آقایان پولاد صوفی‌زاده و نظر محمدگل محمدی از ترکمن صحرا، صباحی می‌آب، محمد ابوذری و محمود ظریفیان از آذربایجان، اسفندیار غضنفری از لرستان، محمدرضا تقوی دیلمی‌نژاد از گیلان، قاسم لیماکشی و سیدمحمدرضا روحانی از مازندران، اشرف سربازی و... از بلوچستان، غلامرضا عمرانی از سیستان، نبی سلامی از منطقه دشتی و هزار و خانم رضوان متوسل از کردستان صمیمانه سپاسگزاریم.

۴- و سرانجام این که با تمام تلاشی که به عمل آمده است تا شعرهای محلی بی‌نقص و بدون اشتباه چاپی باشد، نیک می‌دانیم باز هم خالی از عیب و اشتباه نیست که بدین وسیله از خوانندگان پوزش می‌خواهیم.

خرداد ۱۳۵۹

ایلمیہ

شعری از مازندران

از س. م. روحانی

این شعر را، نخستین بار در شماره ۲۳ نشریه سروش به چاپ رساندیم و از آن جا که با وجود پی گیری فراوان برای دست یافتن به نام سراینده شعر، این امر ممکن نگردید، «بی نشان» چاپ شد. به دنبال چاپ شعر در تاریخ ۱۹ آبان ۱۳۵۸ نامه‌ای از آقای سیدمحمدرضا روحانی، عضو هیات علمی و سرپرست موقت مدرسه عالی لاهیجان به دستمان رسید. قسمتی از این نامه که در رابطه با سراینده شعر «ایل میلی» است، در این جا عیناً می‌آوریم:

«شعر ایل میلی شعری است مردمی و اجتماعی و ورد زبان مردم رامسر و تنکابن و سایر نواحی اطراف. حیفم آمد که شما را از نام سراینده شعر مزبور بی‌خبر بگذارم. شاعر این شعر برادر مهندس سید مرتضی روحانی است و این شعر را در بهار سال ۱۳۴۷ در مشهد سروده است. نامبرده با تاسف بسیار شش ماه قبل در اثر تصادف اتومبیل به سن ۳۶ سالگی در جاده نائین جان سپرد و بدینسان شاعر «مرزهای بارانی» پس از سال‌ها کار در نواحی کویری و بیابانی، سرانجام خون روشنش را ارزانی شن‌های داغ بیابان‌های آن دیاران کرد... ضمناً ناگزیر به یادآوری هستم که شاعر در زادگاهش - رامسر - بسیار معروف و مشهور بوده و این شعر به خط خود شاعر نزد بعضی از علاقمندان وی موجود است...»

با تشکر از آقای سیدمحمدرضا روحانی و با تاسف از درگذشت این شاعر مردمی، این مجموعه را با نام و یاد آن زنده یاد شروع کرده‌ایم.

ایل میلی^۱
 ایل میلی هَنده بَهار را دَکته
 هَنده مَن دامانه وَرفِ آب بُونه
 اَبرشون فرار کُتن، فرار کُتن
 ایل میلی می شین بُوما روخُونه کِنار
 چَتَرَبَزَن مِثل عروس
 همه جا میلجَکِشون ساز زَنَن
 هاله سَر، پَرچینه سَر.



ایل میلی هَنده بیجار زَنده بُونه
 زَنه گِل وِجینَ رَ راه دَکتن
 همه جا تا زانو گِل دکن
 از صُبی کار کُتن، کار کُتن
 شایه سَرخاينه هَنَن
 چای داربُوله وَزه
 چای باغ مِثل زَمَرْد وَکته.



ایل میلی! گالیشُون پِیلاق شُونون
 گونون: حله «جوردی محل»^۲ وَرفِ دَره
 تودونه گالِشَه رَه وَرفِ نیه
 ایل میلی گالیشُون راخت بُونون
 هَنده گالِش وَچه مَجبورنیه

بُوشوتا دازه تُوکال وُلگ بچینه

ایل میلی! یاڈ هره؟

تا الان چَن تا جَوان دار وکتن؟

ایل میلی! مُرکبات شُکوفه وَرّه

کوه و صحرا همه جاز عطره ذره

ایل میلی مردمه دل ترس دره

ایل میلی مَرْدَمَه دِل دازسَرَنیه

نُکته وَرَف بیه

نُکته باد بیه

ایل میلی! یاڈهره؟

اُون زمستان سیاه وَرَف بومه؟

پُرْتقال یخ بَرّه نابودبیا؟

ایل میلی! مَرْدَم اُون سأل عیدتن

کیجشون خَوگوش و گوشواره و تن

وچشون کشتی تن میدانه من

ایل میلی! مَرْدَمَه دِل ترس دره.

ایل میلی! تیرانی شون را دکتن

رشتَر، چالوسَر

«سَخْتَسَر»^۳ یه مُشْتَه آدم ویکته

زَنه گل لُخت نیشه رَن ماشینه من

مَرده گل گل گله پیرهن وکن

تا صُبی رقص کُتن دُزیا کنار

ایل میلی! گمان کُتن تیرانی شون غم ندارن

ایل میلی! نیاکته
چطوایشون وازگتن
چطو ایشون بی خیالان

ایل میلی! وختی هین تیرانی جی
وختی می چون دگته تی سبزه دامانه دله
وختی مونیانگم تی سرح الاله دیمه
موکوباوَر نوکونون کوتا بوکورتن تی دسه
موکوباوَر نوکونون گزده دگرتن تی چومه
ایل میلی!

ایل میلی جان!
یاد دئی بازه هره؟
مرئمشان تفتنگ وتن
بوشون هف سآله تمام دامانه من
جنگ بوکورتن؟
تورایاسیه وانه گوردی ایل میلی؟

ایل میلی! وختی تی سروزف نشیه ره
سیه یرمی توچوماپرده زته
دیوه باذتله دوجنه من زوکاگونه
ولگیشان بوزمه کنان جیرکتن
آسمان جیرهینه، سیاه بونه
ایل میلی! می دل همش تی ورته
تونه فریاد زته
نه گپ زته
توهوته راسن هسته

توڻوڻه هڻڻه يَهار را ڏکڻه
هڻڻه مَن دَامَانَه وَرَفَ آب بُونَه
اَبَرشون فَرار کُونون، فَرار کُونون
اَفْتَابِ دَرِيَا اَلْکُ مِثْلَ عَرُوسِ خَڻڻه رَڻه
هَمَه جا راڏکڻه، راڏکڻه
ایل میلی!
ایل میلی جان!



برگردان فارسی:

ایل میلی!
 ایل میلی! دوباره بهار راه افتاده است
 دوباره برف جنگل آب شده است
 ابرها می‌گریزند، می‌گریزند.
 ایل میلی! بنفشه وحشی کنار رودخانه سبز شده است
 مثل عروسکان چتر زده است
 گنجشک‌ها همه جا ساز می‌زنند
 روی شاخه‌ها، سرپرچین‌ها



ایل میلی! دوباره شالیزار زنده شده است
 زن‌ها برای وجین راه افتاده‌اند
 همه جا تا زانو درگیل فرومی‌افتند
 از صبح کار می‌کنند، کار می‌کنند.
 غروب به خانه برمی‌گردند.
 بوته‌ی چای جوانه زده است،
 باغ چای مثل زُمُرد شده است.



ایل میلی! گالش‌ها به سوی ییلاق می‌روند
 می‌گویند: «جواهرده» هنوز برف دارد
 تو می‌دانی: اگر برای گالش‌ها برف نباشد
 ایل میلی! گالش‌ها راحت می‌شوند
 گالش بچه، دوباره مجبور نیست

بالای درخت برود و برگ بچیند
ایل میلی! به یاد می‌آوری؟
تا الان چند جوان از درخت افتاده‌اند؟

ایل میلی! مرکبات شکوفه کرده است
کوه و صحرا، همه جا عطر گرفته است
ایل میلی! مردم دلشان پر ترس است
ایل میلی! مردم دلشان روی درخت است
نکند برف بیاید!
نکند باد بیاید!

ایل میلی! به یاد می‌آوری؟
آن زمستان سیاه برف آمد؟
پرتقال یخ زد و نابود شد؟
ایل میلی! مردم آن سال عید نگرفتند
دخترها گوشوار از گوششان برداشتند
جوان‌ها درمیدان کُشتی نگرفتند.
ایل میلی! مردم دلشان پر ترس است.

ایل میلی! تهرانی‌ها راه می‌افتند
از راه رشت، از راه چالوس
«سخت سر» يك پارچه آدم می‌شود،
زن‌ها لخت توی ماشین می‌نشینند
مردها پیراهن‌های گل گلی می‌پوشند
تا صبح کنار دریا می‌رقصند
ایل میلی! گمان می‌کنم، تهرانی‌ها غمی ندارند
ایل میلی! نگاه می‌کنی؟

چطور آن‌ها شادی می‌کنند
چقدر آن‌ها بی‌خیالند.



ایل میلی! وقتی از تهران می‌آیم
وقتی چشمانم به میان دامنه سبز تو می‌افتد
وقتی به گونه آلاله‌های قرمز تو نگاه می‌کنم
من که باور نمی‌کنم دست‌های ترا کوتاه کرده باشند
من که باور نمی‌کنم به چشم‌های تو خاکستر پاشیده باشند.



ایل میلی!
ایل میلی جان!
قدیم‌ها را به یاد می‌آورم
که مردم تفنگ برداشتند
رفتند هفت سال تمام، میان جنگل جنگیدند.
دلت برای آن روزها تنگ نشده است، ایل میلی؟



ایل میلی! وقتی روی تو برف می‌نشیند،
مه سیاه پیش چشمانت پرده می‌کشد،
باد دیوانه در شکاف صخره‌ها زوزه می‌کشد،
برگ‌ها گریه کتان پایین می‌افتند،
آسمان پایین می‌آید و سیاه می‌شود،
ایل میلی! دل من همیشه با توست
تو، نه فریاد می‌زنی،
نه حرف می‌زنی،

تو همان طور استوار ایستاده‌یی.



تو می‌دانی بهار دوباره راه می‌افتد

دوباره برف میان جنگل آب می‌شود
ابرها می‌گریزند، می‌گریزند
آفتاب، از آن سوی دریا مثل عروس خنده می‌زند
همه جا راه می‌افتد، راه می‌افتد
ایل میلی!
ایل میلی جان!

- ۱- ایل میلی نام قلمی است مشرف بر رامسر
- ۲- «جوردی محل» یا «جواهرده» نام ییلاقی است زیبا در جنوب غربی رامسر
- ۳- «سخت سر» نام قدیم رامسر
- ۴- اشاره‌ای است به رویداد تاریخی نهضت جنگل و مبارزات میرزا کوچک خان «سردار جنگل» و یارانش در جنگل‌های شمال ایران

له له ها

شعری از دشت ترکمن

«لهله» ها تاریخ تلخ زندگی زن ترکمن است، تاریخ زندگی زنی که در چارچوب مناسبات و روابط ظالمانه اجتماعی و خانوادگی قرن‌هاست مظلومانه اسیر است. لهله‌ها انعکاس فریادها و رنج‌های زتانی است که باوجود نقش اساسی که در امر تولید دارند، از هیچ‌گونه حقوق و امتیازاتی برخوردار نیستند و حتی در مهمترین مسایل زندگیشان، یعنی عروسی و انتخاب همسر، فقط نگاه بر پدر و مادر دارند. لهله‌ها بازتاب ستم دوگانه‌ای است که درطول قرن‌ها همواره بر گروهی از زحمتکش‌ترین زنان و دختران میهن‌مان اعمال می‌شده است.

برای شناخت لهله‌ها، نخست باید زندگی اقوام گوناگون ترکمن و مناسبات و قوانینی که از دیرباز میان مردم این منطقه از کشور ما حاکم است، شناخت. ترکمن‌ها هرچند شرایط زندگی متفاوتی دارند و از ایل‌ها و طایفه‌های مختلفی تشکیل شده‌اند و این اختلاف و شرایط زندگی درخصوصیات اخلاقی و فرهنگی آنان تأثیر مستقیم داشته است، اما درمجموع چند خصلت اخلاقی مشترک دارند و آن آزادی و آزادمندی، جسارت و شهامت و سخت‌کوشی آنان است. نحوه تولید و معیشت، کوچ و خانه‌بدوشی خطر همیشگی تهاجم و یورش قبایل و طایفه‌های دیگر - که اغلب در پی جستجوی چراگاه‌ها و چشمه‌های آب برای دام‌ها صورت می‌گرفت - فقر و خشکسالی و مرگ و میر دام‌ها و پراکندگی قبیله‌ها و طایفه‌ها مسایل کهنه ترکمن‌هاست. عمده‌ترین این مسایل که ترکمن‌ها را همیشه به چاره‌اندیشی وامی‌داشته است، خطر هجوم قبایل و طایفه‌های دیگر و وقوع جنگ و خونریزی بوده است. هر خانواده کوشش داشت تا راهی برگزیند که مصون از تعرض و تجاوز طایفه‌های دیگر باشد. طبیعی است که هرکس خویشاوندان بیشتری داشت، قوی‌تر بود و درنتیجه مصون از تجاوز. بنابراین ترکمن‌ها برای بقای زندگی خود به زاد و ولد و تکثیر اولاد بیشتر نیاز داشتند و این مساله هنوز هم

میان قبایل ترکمن به گونه خاصی نمایان است. چنین بود که زن ترکمن به عنوان وسیله‌ای برای تقویت هر چه بیشتر خانواده و تیره و طایفه در فرهنگ ترکمن‌ها جای خاصی گرفت و علاوه بر کارهای مختلف از قبیل: قالی بافی، نمد مالی، سوزن دوزی، خورجین و گلیم بافی، پشم‌ریسی، نان‌پزی، شیردوشی و کره‌گیری، پیاده و برپا کردن الاچیق و رُفت و روب آن، وظیفه اساسی دیگر یعنی زاد و ولد را نیز بر عهده داشت. نتیجه امر چنین بود که ترکمن‌ها برای پسرهای خود از همان ده دوازده سالگی زن می‌گرفتند یا به عبارت بهتر می‌خریدند، زیرا رسم بر این بود که در مقابل هر دختری که از يك خانواده می‌رود، باید دختری در ازای آن به میان خانواده بیاید تا نیروی تکثیر و زاد و ولد ناتوان نماند. روشن است که در جریان این داد و ستد گاه بسیار ظالمانه، چه بسیار دخترهای کم سن و سالی که قربانی تصمیم‌گیریهای خانواده خود می‌شدند و تن به سرنوشت محتوم خود می‌دادند و مجبور به يك عمر زندگی دردناك و اندوهبار می‌شدند. له‌له‌ها بیانگر زندگی این گونه دختران و زنان است و انعکاس آلام و رنج‌های بی‌پایان آنان. هنگامی که کوهی از غم در وجودشان تلنبار می‌شد و گوش شنوایی برای شنیدن حرف‌هایشان نبود، اینان حرف‌های درون خود را به صورت له‌له بیان می‌کردند: گلایه‌هایی که از پدر و مادر داشتند، رنج و اندوهی که از دوری آنان در دل بود، فشار و دردهایی که از زندگی می‌کشیدند، یادهایی که از همسن و سال خود می‌کردند، همه به زیباترین صورتی در له‌له‌ها تجلی یافته است. له‌له‌ها ظریف‌ترین، زیباترین، غنی‌ترین و واقعی‌ترین شعرهای ترکمنی هستند که تا به حال سروده شده‌اند و اغلب سرایندگان آنها، همان دختران گمنامی هستند که عملاً نتوانسته‌اند در برابر ناسازگاری‌های اجتماعی قیام کنند. له‌له‌ها با اوزانی معین و کامل سروده شده‌اند و در ساختمان آنها واژه‌هایی به کار گرفته شده است که شعر را بیش از پیش زیبا می‌کند. در این گونه شعرها چه بسیار نکته‌های باریکی که به بارزترین نحو آمده است و برای بیان آنها، واژه‌ها طوری کنار هم می‌نشینند که بهتر از آن ممکن نیست. گاه عبارات و مفاهیمی به کار گرفته شده‌اند که به علت ظرافت خاص قابل ترجمه نیست و به هیچ وجه غیر از شکل اصلی خودشان، نمی‌توان آن مفاهیم را القا کرد.

لهله‌ها را می‌توان با توجه به محتوای آنها به چند دسته تقسیم کرد اول آنهایی که در نكوهش «دختر به غریبه‌دادن» است، دوم لهله‌هایی که «دلتنگی‌ها و احساس غربت دختران» را بیان می‌کند، سوم شعرهایی که در آن دختران جوان و عروسان تازه از «پدر و مادر»های خود شکوه و گلایه کرده‌اند، چهارم لهله‌هایی است که به یاد خویشان نزدیک و دوستان و همسن و سالان سروده شده و پنجم آن دسته از لهله‌های «عاشقانه» و یا آنهایی که بطور متفرقه دربارهٔ دختران کم سن و سال گفته شده است. در پایان یکی از این لهله‌ها را در زیر می‌آوریم. با امید این که روزی همه لهله‌های ترکمن را در دفتری جداگانه به‌چاپ برسانیم.

چۆنقەر قویا داش ات سنگ
 چۆمەرگنر اجه جان
 یاذایل لره قیز بر سنگ
 پتر گنر اجه جان
 یاذایل لر، یامان ایل لر
 اوتوردمدی اوز نیمه
 نقطه قولانگ ساچی
 دارا تمادی و قیتمه
 یاتاق باشی یانانده
 یاننی دیگین اجه جان
 سوغان باشی سولانده
 سولدی دیگین اجه جان
 داییم دایزام گلانده
 یتدی دیگین اجه جان
 دنگیم دوشیم گلانده
 اولدی دیگین اجه جان
 اچنام یلن یونگسامی
 دولتن اسقین اجه جان
 اق کچاننگ اویسنده
 جائیم قالدی اجه جان
 قیه لر پرده پرده
 هر پرده سی پیر پرده

یقشی قیزیامان یرزّه
 دشمنان یانسین شودرزه
 صندقم ای صندقم
 صندق مہ دایانندقم
 یاذایل لرنگ ایچنّه
 خیب مینگ یانندقم
 سووّه گیریم بویلایم
 سواچنّه اوینايم
 یاذایل لرنگ ایچنّه
 یاییلق چکیب اغلايم
 من گلیان چام ییل بولجاق
 بقچه باغیم کول بولجاق
 دولته توران اق قوشاق
 سایراب توران دل بولجاق
 ای دوغربارغه بارغه
 چاقیرکولتی قرغه
 قیزن یادابراتنگ
 گرا کیز ایل یوزغه
 سویدمگراک، قایمق گراک
 قایماقی یای مق گراک
 قیزن یادابراتنگ
 گوزی نی اوی مق گراک
 قره قره کوچ گلیاز
 قره یابی بوش گلیاز
 قیزن یادابراتنگ
 گوزی دولی یاشن گلیاز
 گورقامیش، گورقامیش

اچنداکی دل قامیش
 قیزن یادابر ایننگ
 بییک اوئی نی اودالمیش
 کزدیم کواسیزبول مز
 مالیم آیه سیزبول مز
 من اولادم ده کیم اغلا
 قوریمی قازان اغلا

برگردان فارسی:

اگر به چاه ژرفی سنگی بیندازی^۲
 مادر جان - آن سنگ - گم می‌شود
 اگر به ایل بیگانه هم دختر بدهی
 مادر جان - دخترت - می‌رود و گم می‌شود
 در ایل بد، این ایل بیگانه
 من جای مناسبی ندارم
 - تلخی و زحمت زندگی گذاشت - موهای سیاه و بلندم
 را به‌موقع شانه بزنم
 آن زمان که نوك «یاناق»^۳ ها از هُرمِ آفتاب سوختند
 مادر جان، بدان که من هم سوخته‌ام
 آنگاه که نوك «سوغان»^۴ ها از هرم آفتاب پژمردند
 مادر جان، بدان که من هم پژمرده‌ام
 خویشانم که آمدند
 مادر جان، بگو که من گم شده و از یاد رفته‌ام
 یاران و همسالانم که آمدند
 مادر جان، بگو که من دیگر مرده‌ام
 سوزن و انگشتانم^۵ را
 مادر جان به‌کناری بیاویز
 روی نمدهای سفید^۶
 مادر جان - ببین - که جایم خالی است
 دیوارها و حصارها پشت در پشت دورم کشیده‌اند
 - و هر پشت آن مانع دیدار من با شماست -

دختر خوب - شما - جای بدی افتاده
 الهی دشمن به درد من گرفتار شود
 صندوقم! ^۷ ای صندوقم!
 صندوق ای یگانه تکیه‌گاهم!
 درمیان این ایل بیگانه
 حیف است که من بسوزم
 خود را به آب زدم
 با همسالانم بازی کردم
 اما میان ایل، بیگانه‌ام
 صورتم را با روسری پوشاندم و - به بخت خویش - گریستم
 تا به میان شما برگردم، سالها می‌گذرد
 حتی بند بقچه‌ام ^۸ خاکستر می‌شود
 کمر بند سفیدی که - کنار آلاچیق - آویخته است
 به زبان می‌آید و از رنجم سخن می‌گوید.
 ماه بیرون می‌آید آرام آرام
 و کلاغ سعادت را آرزو می‌کند ^۹
 - اما من غریبه‌ام - و آن کس که دختر به غریبه می‌دهد
 الهی اسبش یورغه ^{۱۰} شود.
 شیر می‌خواهم، سَر شیر می‌خواهم
 سرشیرهم با «یای‌مق» ^{۱۱} باید
 آن کس که دختر به غریبه می‌دهد
 چشمانش را باید از جا کند
 گروه گروه کوچ می‌آید
 یابوی سیاه ^{۱۲} - من - بی‌سوار می‌آید
 آن کس که دختر را به غریبه داده
 با چشمانی اشکبار می‌آید
 نیازار انبوه! ای نیازار انبوه!

و نی غریبه‌ای در میان آن
آن کس که دختر را به غریبه می‌دهد
خانه بلندش آتش بگیرد
دردم بی‌درمان نیست
مالم بی‌صاحب نیست
وقتی مُردم چه کسی برایم گریه می‌کند؟
کسی که، قبر مرا کنده است.

۱- Lale

۲- همان گونه که در مقدمه لاله‌ها گفته شد، بسیاری از این شعرها از چنان ظرافت و اشاراتی برخوردارند که جز در شکل اصلی خودشان نمی‌توان مفاهیم آنها را القا کرد. خواننده غیربومی هر قدر دقت کند نمی‌تواند به عمق معانی و مفاهیم این لاله‌ها دست یابد. در برگردان این شعرها کوشش شده است نخست اصالت شعرها حفظ شود و بعد با توضیحات و تغییرات جزئی مفاهیم را القا کرد.

۳- ياتاق - نوعی بوته کوچک خار که در بیابانها می‌روید و با گرمای آفتاب نوک خارهایش می‌سوزد و زرد می‌شود.

۴- برگ پیاز که در اثر گرمای آفتاب پژمرده می‌شود.

۵- همانطور که در مقدمه اشاره شد یکی از کارهای دختران و زنان ترکمن سوزن‌دوزی است و هر دختر بچه‌ای از کودکی با این کار آشنا می‌شود. اشاره شاعر در این شعر به همین منظور است.

۶- ترکمن‌ها هنگام نشستن درون آلاچیق هر کدام جای مخصوصی دارند. پدر خانواده يك سمت، مادر سمت دیگر و به‌همین ترتیب برادر بزرگ و خواهر بزرگ و الی آخر. اشاره شعر در اینجا به همین منظور است. از سوی دیگر رنگ سفید میان ترکمن‌ها نشانه احترام، پاکیزگی، روشنائی و سفیدبختی است. دخترهای کوچک از رنگ سفید خیلی استفاده می‌کنند و به هنگام عروسی هم معمولاً مادر شوهر هنگامی که کاروان عروسی به نزدیک آلاچیق می‌رسد، مشتی ارد به نشانه سفیدبختی به روی کاروان می‌باشد.

۷- صندوق در اینجا یعنی جهیزه‌ای که دختر از خانه پدرش آورده است و تنها چیزی است که یادآور خاطرات گذشته زن است.

۸- در اینجا منظور بقیچه جهیزیه است.

۹- کلاغ سعادت را آرزو می‌کند. در اینجا یعنی کلاغ به‌هنگام غروب با آرزوی سعادت به خانه برمی‌گردد.

۱۰- اسب در میان ترکمن به‌عنوان دوست و یکی از اعضای خانواده شمرده می‌شود. ترکمن‌ها به اسب‌سوارکاری و جهنده فوق‌العاده علاقه دارند. اسب یورغه یعنی اسبی که دیگر قادر نیست چهار نعل بدود و از شتاب و جهش اولیه افتاده است. اسب یورغه شود يك نوع نفرین است.

۱۱- Yâymâq به‌هم زدن ماست یا سرشیر به‌منظور گرفتن کره.

۱۲- یابو مخصوص حمل ائانه خانه و بچه‌های کوچک، در اینجا منظور این است که پس از آن که من از خانه پدر رفتم، یابوی سیاه من همچنان بی‌سوار است و پدرم با دین این یابو به یاد من می‌افتد و چشمانش اشکبار می‌شود.

بیرداها

شعری از آذربایجان

از: م. شبسترلی

ای هَلْمَدَه سینه سی قان تبریزیم
یونجاییب حَقِّینِ اَلْآنِ تبریزیم
شیرکیمی سَنگَرده یاتان تبریزیم!
سینلکه له زنجیرلری قیر بیرداها
میدانا اصلان کیمی گیر بیرداها!

تاریخه زینت دی سنین مرد آدین
لرزه سالیب قَرَنَلَرَه قَریادین
سَن سَن تُوْزونِ آخری تُوْزامدین
دورکه، اسارت یاراماز تبریزیم
ظلمه تُولوم فرمانی یازتبریزیم!

بابْکِ خُرْمَدینه، سَتارخانا
مین بئله مرد انسانا، مرد اوغانا
سُود و یُروبن لایلادین بیرانا
ذیلته قالد یرمایاجاق قَریادین؟!
دوغمایاجاق عَصَرَه گُورَه قَریادین؟!

اَلْتَمِش ایل اول چاراباش ایمه دین
مَمَدعلی قاجاراباش ایمه دین
پرَتجی سُلطانلار اَباشِ ایمه دین
نُولدی که، بیرساتقینا باش ایمه سن

عزّتوی تاپدایانادیمیسن؟!

سیرایله یین هر طرفین تبریزین،
امرّه قیزین ئونگه لرین بیرگزین،
سردارین اوردا گوره جاقسیزایزین
مردلرین اولادی مرد اولمالی.
دُنیا داسردار کیمی فردا اولمالی!

خاطر یوه قوی کوشنه بیرچالد یران:
زنجیری شمشیرله شیرتک قیران،
ایرانی آزاد ایله یین قهرمان،
اممّدی بیرگون اوکوشونتن مگر؟
بیربئله ذلت و فلاکت پتر

گون کیه، سَهَنَدین باشینی هر سَخَر
اودلی ئود اقلارلا ملایم ئوهر،
یاخشى قولاق ویرسزاگر، کوچه لر
عکس اینلیرى شینخین ایگیت قریادین
سوسما ماغا دعوت ایندیر اولادین

شیخ دِییر: تبریز اویان بیرداها،
قوی بوسون هر یانی قان بیرداها
عقلته گل ویرمه امان بیرداها
یاتماکِه، ئوتموش بئون یلیرستی
ئور اپارار یوخسا بوسینلیرستی

هر طرفینده قورولوب دارستین،

زنجیر اغیر گوزلرین اغلارستین
لیک ایله مردانه لیگین وارستین
ایسته دیگین گونته قیرار بونلاری،
بیر - بیره بیردمته وورار بونلاری

کوزدوکه، ات چاپدیلا سینته هی،
اودقالیب یاخدیلا گلشنه هی،
دیزله دیلر بوغداوی خرمنته هی،
شاختادادا قوید ولار غریان سنی
قامچی لیب ائدیلمی جان سنی

کوزکو اخیب خندن آرتیق قانین،
یاندیریلیب دیر، کل اولوب هریانین،
فکره بئله یوخلوسنین ایمکانین،
کوزکو بولار، سن گنه قالدیر باشین
بیرداها قوی سنگر اولاهرداشین!

یوزکره ده یدین پره سن ای وطن
بیرداها قالمخماز، دیندی هر بیرگورفن
لیک اوقلر کیمچمدی که، بیرده سن
سیلگهله نیب شیرکیمی قالدخان زمان
حیرته غرق اولد و سراسر جهان

ازدی سنی شاختا، سازاق، قاز، بوران
چاپدی آتین، کیمچدی باشیندان کومان
اوددی افقلرده اونی تا زمان
سن دیری قالدین، یاشادین، تولهمدین

حَقْوَى غاصیلرین بولمه دین

سُونگوسوسن، قالدانیسان ایرانین
شاه ساتاجاق آخر آذربایجانین
اولمه دونموش داها قاینارقانین
بوخ بونا یول ویرمه جاق غیرتین
داغلاری داغ اوسته قویار همتین

سیزلره شیخین نگران دیرگوزی
تایجه تاثیرایده جاقدیرسوزی
قوی باشا دوشسون بونی خلقین ئوزی:
مسئول ایذیر تاریخه دوران سیزی
دعوت ایذیرمزد لیگه ایران سیزی

قوی ساچی اپباغ اتالار یاتماسین،
اونلاری بیگانه لر الداتماسین،
دوستلارینی یادلاریله قاتماسین
آرخالانیب از لرنین مردینه
چاره دوشونسون ئوزی ئوزدردینه

فارسن ایله کُرد، آذری بیریل کینه
هر طرفه سالما ساهای یل کیمی،
هر یانی تیترتمه سه گرسیل کینه
ترك ایله مز ایران بیگانه لر
شاذلیق اوزی گورمز اوکاشانه لر

هامی گیتیر، دنیا دا هرزاد قالار

یاخشی یااماندان پیرِ دَاقالار
 لاکین ایگیتدن ده گوزل اداقلار
 دنیاسنی قورخماز ایگیتل تانیر
 داغ تره یه لرزه سالان سیل تانیر

قوی غضبون گوزلا یا طوفان کینجی،
 قان جوشا قلبونده بیر عَمان کینجی،
 میدانا گیر قورخمایان اصلان کینجی
 سنگرائله داغ داشوی بیرداها
 قذر توی گوسترا و ساتقین شاها!

برگردان فارسی: باردیگر

تبریزم! که هنوز سینه‌ات خونین است
تبریزم! که به یونجه خوردن حقت را می‌گیری!
تبریزم! که چون شیر در سنگر می‌خوابی
دگر بار زنجیرها را بتکان، پاره کن
دگر بار چون شیر وارد میدان شو.

نام مردانه‌ی تو زینت تاریخ است
فریاد تو بر قرن‌ها لرزه افکنده است
تو خود، بالاخره رهاننده خویش هستی
تبریزم! برخیز که اسارت باقی نمی‌ماند
تبریزم! فرمان مرگ ظلم را بنویس.

مادری که به بابك خرم دین، به ستارخان،
به هزاران مردان مرد،
شیرداده و لالائی گفته است،
آیا فریادش را علیه ذلت بلند نخواهد کرد؟
آیا فرهاد عصر را نخواهد زاید؟

شصت سال در برابر «تزار» سر فرود نیاوردی
در برابر «محمدعلی قاجار» تعظیم نکردی
به سلطان‌های درندخو سرفروود نیاوردی
چه شد که به يك خودفروخته سرفروود آوردی؟

و بر آنکه عزت را لگد مال میکند خروش بر نمی آوری؟

همه اطراف تبریز را سیر کنید

پیچ و خم‌های «آمره قیز»^۲ را یکبار بگردید

رد^۳ «سردار» را در آنجا خواهید دید

فرزندِ مردان، مرد باید باشد

در عالم چون «سردار» تك باید باشد.

بگذار «چالثران»^۴ دوباره بیادت بیاید

که مانند شیر، زنجیر را با شمشیر پاره می‌کرد

قهرمان آزاد کننده ایران

مگر او روزی از پستانت شیر نخورد؟

آیا این همه خواری و فلاکت دوام آوردنی است؟

هر سحر که خورشید بر فراز «سهند»

با لب‌های آتشین ملایم بوسه میزند

اگر خوب گوش فرا دهید

کوچه‌ها، فریاد پرتوان «شیخ»^۵ را منعکس می‌کنند

که فرزندان‌ش را به شکستن سکوت دعوت می‌کند.

شیخ می‌گوید: تبریز بار دیگر بیدار شو

بار دیگر بگذار خون همه جا را فرا گیرد

بار دیگر بیا و به غفلت امان مده

مخواب که ملت‌ها بر تو مستولی می‌شوند

برخیز و گرنه این سیل ترا می‌برد.

در هر طرف تو، چوبه‌های دار برپا شده است
 زنجیرت گران و چشمانت اشکبار است
 اما هنوز مردانگی‌ات پابرجاست تا
 روزی که می‌خواهی آنها را پاره کند
 و در آنی همه اینها را یکسر به هم بزند



درست است که، بر سینه‌ات اسب تاختند
 بر گلشن‌ات، آتش برافروختند
 خرمن گندمت را پایمال کردند
 در سوز و سرما عریان‌ت گذاشتند،
 و شلاق زده، بی‌جانت کردند،



درست است که، بیرون از حد خونت ریخته است
 همه جای‌ت سوخته و خاکستر شده است
 به گونه‌ای که در این حال امکان فکر کردن نداری
 درست است اینها، اما دوباره سرت را بلند کن
 و بگذار که هر سنگت دوباره سنگری باشد.



ای وطن! صدها بار تو زمین خوردی
 هر که دید گفت که دیگر بپا نمی‌خیزد
 اما آن قدر طولی نکشید که تو دوباره
 خود را چون شیر تکان داده، برخاستی
 و سراسر گیتی غرق در حیرت شد.



سوز، سرما و برف و بوران ترا له کرد
 کولاک اسبش را رماند و از سرت گذشت
 - و - نشست بر افق‌های آتشین در همه‌ی زمان

اما - تو زنده ماندی، زیستی، نمردی
و حقّت را با غاصبین تقسیم نکردی.

تو سر نیزه و سپر ایرانی
«شاه» سرانجام آذربایجان را خواهد فروخت
نکند مگر خون جوشانت یخ زده است؟
نه، غیرتت به این رضا نخواهد داد
همت تو کوه‌ها را روی هم می‌گذارد.

چشمان «شیخ» نگران شماست
تا اینکه ببیند چگونه سخن‌اش بر شما اثر خواهد کرد
بگذار، خلق خود این را دریابد:
این دوران شما را مسئول تاریخ میکند
و ایران شما را به مردانگی دعوت میکند

بگذار پدران سفید موی نخواهند
آنها را بیگانگان فریب ندهند
دوستانشان را باغریبه‌ها یکی نگیرند
به مردانگی مردان خود تکیه کنند
برای دردخود، خودشان چاره اندیشه کنند

اگر ایل فارس، کرد و آذری، همانند يك ایل
به هر سوی چون باد صدا نیندازند
و چون سیل همه جا را بلرزه نیفکنند
بیگانگان ایران را رها نمی‌کنند
و کاشانه‌ی آنها روی شادی را به خود نمی‌بینند.

همه میروند، ولی در دنیا همه چیز می ماند
از بدی و خوبی تنها برایمان مزه ای می ماند
اما از جوانمرد نام زیبا می ماند
و دنیا ترا يك رشید نترس می شناسد
که چون سیل به کوه و درّه لرزه می اندازد



بگذار غضبت چون توفان بغرد
خون در قلبت چون عمان بجوشد
چون شیرى نترس وارد میدان شو
بار دیگر کوه و صحرايت را سنگر کن
و قدرتت را به آن «شاه خودفروخته» نشان بده.

- ۱ - اشاره یی است به رویداد تاریخی قیام آذربایجان پس از کودتای محمدعلی شاه و محاصره تبریز به دست قوای دولتی
- ۲ - «آمره قیز» نام محله یی است در تبریز
- ۳ - سردار، منظور ستارخان سردار ملی است
- ۴ - اشاره یی به يك واقعه تاریخی و جنگ شاه اسماعیل صفوی با ترکان عثمانی
- ۵ - منظور شیخ محمد خیابانی و قیام اوست.

لامی لایی

شعری از کردستان

از: هه‌زار

روڻه روڻاڪي گلينه‌ي چاوم
 به ندي جه رگ وڌل، هيڙي همنام
 ريحانه‌ي بون خوش سوره گوڻه كه م
 ٿاو پرشڪيني کوڻي د نه كه م
 چوڻه مه‌ي ٿمستوم، ره گي حدياتم
 همنگوڻن وقمندم، نوغل و نه باتم
 خموي خيريت بي بنوه د ره نگه
 تاكه نه بابي به يان بي دهنگه

هه‌ي لاي لايه روڻه لاي لايه

ته مشه و به زه بيت به من دانايه

ڙير به وه روڻه‌ي ڙيرو جوانم
 لهماخي لانتك ده گري ده زانم
 ده لئي بوحه‌پسم؟ بوده سته به ستم؟
 به و به ند وجه پسه من جه سته خه ستم
 له نيو کورد نه‌بي ده سرازه نيه
 ته و به ند و قلف و قه رازه چيه؟
 کورم من بيرم له تو ز يا تره
 ده سرازه و لانتك بتبي چاتره

هه‌ي لاي لايه روڻه لاي لايه

گوي گره بيت بلنم لمبه رجي وايه:

راسته تونه وه‌ي شيري ڙياني
 نه ته وه‌ي پاڪي گه لي کورداني

به لَام چونكه كورد ئه مرویكه سه
 به شیان له دنیا كۆت و مهجبه سه
 بویه ده ت پیچم تا خوی پی بگری
 نه ك تامن ماوم له بهندا بمری
 بو چاره ره شیت نه ماوه تینم
 هه ر پیم خوش نیه مه رگت بینم
 هه ی لای لایه رو له لای لایه
 هه زار تی بینی د واروژم لایه

بوت به خت ده كه م عومری دریزم
 سه د تال و سویریت له سه رده چیژم
 نه مامی بالآت به فرمیسکی چاو
 شه و ونیوه شه ولتی ده نیم شه واو
 سه دچاك و پیرت بوده خولیمه وه
 له بن سییه ر تبجه سیمه وه
 همر ره سیله بوی نه ته وی زالم
 ده تبری و به زه ی نایه به حالم
 هه ی لای لایه رو له لای لایه

دهك خاكم به سمر ره نجم به بایه
 «پهشیو»، پیت خوشه یه خسیر نه مینی؟
 سه ربه ستیت پی بلیم، بکه ویه شوینی
 قه له م دهست دهیه، بیه مه کته بی
 وه خت و پی ومخت له خویندن نه بی
 نه وکاته ی له گهل کاکت دویه دو
 بکن هاواری ههقی له ده س چو
 دهس ده نه ده س یهك به راوبه ته گیر
 یه کتان به قه لهم، یه کو به شمشیر
 هه ی لای لایه رو له لای لایه

شیریش جهو هیری له قه لَم رایه

یهك نامه رهش کا به دادوهاوار

یهك زه وی سورکا له خوینی به د کار

یهك له قورنیشی برّوا بوتکا

یه کی قورّ به سمر دوزمن دابکا

ته و پهله قازهی ئیستاله کن من

ده کهی به ندلاهی له دهست و گه ردن

ئمو ته قه لایمت و بو دوازوژ باشه

جوچک هه وئی ده بیروحمه واشه

ههی لای لایه روّله لای لایه

دهس له دهس ته وفیق له کن خودایه

روّله نیشتمان چاوی له رّیته

دایکمان هیوای دوازوژی پیته

بویه هه ندامت وهك مینای بیگه رد

خاوین رّاده گرم به سه د رهنج و ده رد

چاکم ده یه وه بو وه ته ن وهك کورّ

توش بیگه و زینی له ناو خوین و خورّ

پیته بلیم روّلهسه ر سود ی چیه؟

بو پردهبازی رّیی ئازادی یه

ههی لای لایه روّله لای لایه

نیشتمان بو تو ده سته ودوعایه

روّله ناموست وهك خزمه کانت

نه فروشی به پول ده ستم دامانت

شهرهفگه وه ره قیمه تی نایه

ده ویت رّو رهشی هه ر تک د نیایه

ئمو که سه پیاوه بوخاک و ئاوی

روح دانئ و به چاک بمینی ناوی

نمت بیستوه واتهی زانای سهر زه‌مین
مهر دانه مردن نه‌ک حیزانه ژین
هه‌ی لالایه رو‌له لای‌لایه
بخوینه نه زان چی لده س نایه

لالایی

فرزندم! روشنی مردمك چشمم
 بند جگرو قلبم، نیروی تن و جانم
 ریحان خوش بو، گل سوری ام
 آبپاشنده بر غلغل وجوش دل گرمم
 استخوان جناغ گردنم، رگ زندگی ام
 شهد من، قند من، نقل و نباتم
 خوابت نوشین باد، بخواب درنگ است
 تا خروس پگاهی خاموش است
 ها لالای فرزندم لالای

امشب به من ترحمی نمی کنی، دلت برایم نمی سوزد
 از گریه بس کن فرزند با هوش و زیبایم
 از قهر گاهواره گریانی، می دانم
 گویی: چرا زندانی ام؟ چرا دستم بسته است؟
 از این بند و زندان تنم خسته است
 به جز در میان کردها «دسرازه»^۱ نیست
 این بستن و قفل و بند از برای چیست؟
 فرزندم فکرم از فکر تو بیشتر است
 گهواره و دسرازه داشته باشی، بهتر است
 ها لالای فرزندم لالای

گوش کن می گویم به تو چرا چنین است:
 درست است که تو نواده‌ی شیرزیانی
 از نژاد پاك كُردی

اما از آنجا که امروز کُرد بی‌کس است
 قسمتش از دنیا کُنده و زندان است
 از این ترا می‌پیچم که بدان خوبگیری
 نکند تا من زنده‌ام در زندان بمیری
 از سیه‌بختی تو تاب و توانی برآیم نمانده‌ست
 تنها آرزو دارم که مرگت را نبینم
 ها لالای فرزندم لالای
 هزار محکم‌کاری برای آینده دارم
 عمر درازی را صرف تو می‌کنم
 صد تلخی و شوری را در راه تو می‌چشم
 نهال قنّت را با اشک چشم
 شب‌ها و نیمه‌های شب آبیاری و شاداب می‌سازم
 صد مزار نیکان و پیران را طواف می‌کنم
 که در زیر سایه‌ات بیاسایم
 همین که به مرحله رشد رسیدی دشمن ستمکار
 تیشه به ریشه‌ات می‌زند و به من رحم نمی‌کند
 ها لالای فرزندم لالای
 آه - خاکم به سر، رنجم را باد می‌برد
 «په شیو»^۲ خوشست می‌آید که اسیر نمائی؟
 آزادی نشانت دهم و پی‌اش را بگیرم؟
 قلم در دست گیر و دانش بیاموز
 شب و روز از دانش‌اندوزی نیاسای
 آنگاه با برادرت همراه
 فریاد گرفتن حقوق از دست رفته را سر دهید
 دست‌به‌دست هم دهید با رأی و تدبیر
 یکی قلم زن و آن دیگری شمشیر زن
 ها لالای فرزندم لالای

شمشیر نیز جوهرش از قلم است

یکی نامه را از داد و فریاد سیاه کند

یکی زمین را از خون بدکاران سرخ رنگ سازد

یکی خاک بر سر پاشد و لا به سر دهد

یکی گِل و خاک بر لاشه‌ی دشمن پاشد

این تکان دادن دشت و پا و به تکاپو افتادنت

که پیش من می‌کنی و می‌خواهی بند از دست و گردن واکنی

این کوشش و تقلا برای آینده‌ات خوب است

جوجه‌ام به فکر خود باش که «باشه»^۲ بی رحم است

هالالای فرزندم لالای

دست در دست باشد پیروزی از خداست

فرزندم! میهن چشم براه توست

مادرمان امید آینده به تو دارد

اندامت را که چون مینای بی‌گرد،

پاکیزه نگه می‌دارم و صد درد و رنج می‌کشم،

برای این است که پاداشم را بدهی:

آن را مانند پسران شجاع در راه میهن در خون و خونابه بغلتانی

فرزندم! بگذار برایت بگویم که سر، فایده‌اش چیست:

برای سنگ گذار، راه آزادی است

ها لالای فرزندم لالای

میهن برای تو دست به دعا دارد

فرزندم! ناموس خودت را چون بعضی از خویشان

نکند با پول بفروشی، دست به دامانتم

شرف گوهری است که هیچ عوض ندارد

بی‌آبرو، روسیاه هر دو جهان است

مرد آن است که در راه آب و خاکش

جان از دست بدهد و نام نیک از او بماند

نشیده‌ای گفتار آن دانشمند را:
مردانه مُردن، نه بی‌شرف زندگی کردن
ها لالای فرزندم لالای
دانش اندوز، که هیچ از دست نادان بر نمی‌آید؟

- ۱- دسرازه: بافته پشمی رنگارنگ و به طول تقریباً دو متر است. بچه را در گهواره با آن می‌پنلند به این صورت که هر دو دست بچه را به پهلوی می‌چسبانند و با دسرازه دست و سینه و پاها را به گهواره می‌پنلند تا بچه هیچ تکان نخورد.
- ۲- په شیو: اسم پسر است و معنی آشفته حال را می‌رساند.
- ۳- باشته پرندویی است شبیه قرقی که پرندگان کوچک‌تر را شکار می‌کند.
- ۴- این لالایی در سال ۱۳۲۳ شمسی سروده شده است

شہید الدینی کلمہ پیر پیرچہ

شعری از بلوچستان

از: عبدالواحد آزاد جمالدینی

گھیں پندریچ ۽ ورنایاں!

جو قرآن ۽ پہ پھریز ات مئے، یاد ۽ یادگیری ۽
کہ ما جورین شہاں گو از یتا، شپ روچ چیر آسمان ۽
گوں تن ۽ گزنگین لٹاں

بہ یے ہمچاشتی ۽ یے شامی
دھے دم کشکا جبران نہ ایت، حونان ۽ چوشان ات
وتی حونان ۽ سرشان کت
ایے، روکیں سحر کت،

پہ او میت ۽ پدم، پندریچ جوانانی
کدونک بستنت پہ مال ۽ ظلم ۽ جبرانی
کہ... مئے یادگیری ۽ ساگ ات

گھیں پندریچ ۽ ورنایاں!

چہ مئے حونان کہ ما، چٹ دات ۽ سرشان کت

مے خلقان، میتگان، شہراں
تلار، گمان ۽ کوهانی، اش آنت:
وت شما زانیت ۽ گندیات... وت چارزات

تل ۽ وان ات، کتابانی

کہ... پد، جے بوت ندرانی؟

گھیں پندریچ ۽ ورنایاں!

شما بیلان پہ پھریز ات، مئے، یاد ۽ یادگیری ۽
کہ ما، زهد، کیشتا، ظلم سکتا، جبرکیتا.... آجوی ۽ راہ ۽
شما، بیلاں! جے؟؟؟ سر پد بیت؟؟؟ زانیت؟؟؟

تپان چُونین گُونِ دِرِچِ وارِت، بَننِ آپِ کُت
 وَتْ ءَ، زَنَدانِ ءِ گِواجی کُت، کاوَر کُت نَهارانی
 سَرا، پاھوؤ دَارِ دِیسَتِگ... کِشارانی، یَلانی، نوکِ بَروتین سَرِ مِچارانی،
 شُمٹِگی ءَ، شُمِے واسطَا

گِھیں پَدْرِیچِ ءِ وَرَنایاں!
 وَتِی خُونانِ کِہ ما، چَٹ دات

پَہ پَٹْ ءِ گُوجَگان، خُشکین ءِ تَنیگیں
 چَہ اِیشی، سَھری ءِ رَنگی گِچیں کُت، گِواڑگی ءِ پُلْءَ
 کِھیی ہَتُون لُدانِ اِنْتِ پَہ شَھر ءِ مِیٹگان تَراجیں
 مِی ماٹکِوہ ءِ تَلارگَتان

مِی پَٹْ ءِ گُوجَگان تِچکین
 کِھیی، ہَتُون لُدانِ ءَ

دِل ءِ داغان ءِ پِیش داران

گِھیں پَدْرِیچِ ءِ وَرَنایاں!

مِی، دَسْت ءَ، زِر ءِ لاپْءَ
 اودان، مِیے گِھیں مَرَدان، وَتْ ءِ دَرُمَلک ءِ گاری کُت
 شُمٹِگی ءَ، شُمِے واسطَا

گِھیں پَدْرِیچِ ءِ وَرَنایاں!
 وَتِی دَسْتانِ گُونِ سَکِ دازات، سَکِ ساٹات
 اے، یاد ءِ، یادگیریء

اَنَا مَتِی، نِشانِیء... مَنی بِلال!

گِھیں پَدْرِیچِ ءِ وَرَنایاں۔
 بِچارَات، هُورَتِ بِچارَات۔
 دُورِ بِچارَات، سَکِ بِدَارَاتِ گُونِ دُوبِی دَسْتانِ
 اے.... چَٹْءَ۔

مَنی بِلال ءِ چَمروکان،

گِھیں پَدْرِیچِ ءِ وَرَنایاں!

شمې پراتان، مرادارین یلین مردان
وتی سر، مالء، جانانء
جنء چکانء باهیتنگ، چه وت داتگ
همې روکیں په بانگواده
که....

مرو چی شاده کندان انت شمې بامء
شرابان سهرین ریچان انت شمې جامء .
شمې مستیء پر جوشی، منی بیلان،
وت، گواهی انت، مئی مردیء
وت، گواهی انت، مئی، سگانیء نذرانی
ا، جبرانی - که، مئی سرء گوارتیش،
ء، ما، گون، دو برء جلت...
شمیگیء .

همې روکیں په بانگواده،
که کندان انت شمې بامء .
منی پښتو ورنایان .

توضیح: در رسم الخط بلوچی چند حرف شکل و تلفظ خاصی دارد که برای خواندن صحیح این شعر ناگزیر به توضیح آن هستیم.

«ن» ساکن آخر کلمه بدون نقطه نوشته می شود «ځ» نشانه مالکیت، «ء» علامت «را» و «به» و «ء» حرف ربط است.

ٹ، ځ، ړ و ټ چهار حرفی است که فقط بلوچها قادر به تلفظ و ادای آن هستند و تلفظ آن با ت، د، ر و ی فرق دارد.

برگردان فارسی: پیام شهیدان

ای جوانان برومند نسل‌های آینده!
خاطرات و یادهای ما را همچون کتاب قرآن پاس بدارید،
که ما - چه بسیار- شب‌های تاریک ظلم و روزهای داغ شکنجه را در زیر این
آسمان کبود گذرانده‌ایم،
با شکم‌هایی گرسنه و لب‌هایی تشنه
و بی‌بهره از - ذره‌ی - غذا و شام،
استبداد و ستم لحظه‌ی رهایمان نگذاشت تا نفس بکشیم،
خون‌های ما را مکیدند،
- و ما نیز - خون‌هایمان را به سر افشانیدیم،
تا این سحرگاه خونین به فرجام رسید.

با امید آینده و جوانان نسل‌های بعد،
بر شاخه‌های استبداد و ظلم آشیانه ساختیم،
تا.... شما یادها و خاطرات ما را پیروانید،
ای جوانان برومند نسل‌های آینده!
از خون‌هایی که ما نثار کردیم و بر سرافشانیدیم،
در میان چادرهای سیاه، روستاها و شهرها،
برروی تخته سنگ‌ها و در سنگلاخ‌ها و کوهسارها، اینانند:
شما خود، می‌دانید و می‌بینید.... و خود نگاه می‌کنید،
در لابلای کتاب‌ها می‌خوانید،
که... ردّ فداکاری‌ها چه شد؟؟

ای جوانان برومند نسل‌های آینده!

یادها و خاطرات ما را همچون کتاب قرآن پاس بدارید
که ما ریاضت کشیدیم، ظلم را متحمل شدیم، استبداد را چشیدیم و پیش رفتیم
در راه آزادی.

شما دوستان و عزیزان، آیا؟؟ می‌فهمید؟؟ می‌دانید؟؟
در آتش سوزان چه تب‌هایی سوختیم و بدن‌هایمان را آب کردیم؟
خود را ساکن همیشگی زندان کردیم و به جایگاه درندگان وحشی انداختیم
ما چوبه‌های دار را بر سر ثمره‌های زندگی‌مان، یلان و نویسیلان از جان گذشته
دیدهایم،

برای شما و به خاطر شما

ای جوانان برومند نسل‌های آینده!

ما خون خود را به تمامی

نثار دشت‌ها و بیابان‌های خشک و تشنه کردیم

و از این روست که «گوارک»^۱ رنگ سرخ بر خود برگزید

و اینک با غرور و ناز در شهرها و آبادی‌ها، خرامان تکان می‌خورد،

در کوه‌های سر به آسمان کشیده و دره‌های تخته سنگی،

در دشت‌ها و دمن‌های بزرگ

اینک با چه ناز و غروری - این سو و آن سو - تکان می‌خورد.

و داغ‌های درون ما را به هر جان‌شان می‌دهد،

جوانان برومند نسل‌های آینده!

در آن سوی، در دل اقیانوس‌ها^۲

در آن جا، مردان برومند ما، خود را تبعید و بی‌نام و نشان کردند

برای شما، به خاطر شما.

جوانان برومند نسل‌های آینده!

با دستان خود، استوار نگاه دارید، خوب به‌یورانید

این یادها و این خاطره‌های ما را.

این نشانی و امانت را.... عزیزان و دوستان من،

جوانان برومند نسل‌های آینده!

نگاه کنید، خوب بنگرید
دورها را بنگرید، استوار نگاه دارید، با هر دو دستانتان
این... لوح مقدس - پیام - را
دوستان و عزیزان و نورچشمان من!
جوانان برومند نسل‌های آینده!
برادران شما، مردان یل و ارجمند
سرخود، مال خود و زندگی خود
و زن و فرزندان‌شان را از دست دادند، از آن‌ها محروم شدند،
برای همین بامداد روشن
- که -

امروز در سحرگاه شما شاد و خندان است
و شراب سرخ را دارد در جام‌هاتان می‌ریزد
ای دوستان و عزیزان!
مستی، خوشحالی و پای‌کوبی شما
خود، شاهد و گواه مردانگی و جوانمردی ماست
خود، گواه و شاهی است بر تحمل سختی‌ها و فداکاری‌های ما
- و نیز - بر آن همه ستم و استبدادی که بر ما می‌بارید
- و ما - بر تن و جان خود نگاه داشتیم و تحمل کردیم برای شما
برای همین بامداد روشن
که... در سحرگاه شما شاد و خندان است
ای جوانان برومند نسل‌های آینده!

- ۱ - گوازك - گلی است خودرو صحرایی به رنگ سرخ شبیه لاله
- ۲ - در قدیم بلوچ‌ها بیشتر مسافرت‌های خارج خود را از طریق دریا انجام می‌دادند. هم‌اکنون

نیز بلوچ‌ها به کسانی که در خارج از بلوچستان و یا خارج از کشور هستند، می‌گویند به «دریا بار» رفته است. اشاره شاعر در این مصراع، به همین منظور است یعنی کسانی که در آن سوی اقیانوس هستند.

گیلهٔ مردِ محروم

شعری از گیلان

از م. الف

زای، کوچی چانچو اوسان بالکا اوسان دونه دونه
 بیا بیشیم رسته بازار، یادبگیر اربابه خانه
 عیبه، زشته، گيله مرد اربابه خانه ندانه
 اربابه، صاحب ملکه، امه هستی چه اونه
 تابه داشتن تابه کوشتن تابه بیرونه کونه



ماشاءالله هفساله گازه بیگادی بیج بینیره
 شناسی تی چپ و راسته، پله مرداکی تره
 کم کومه بار بیر عادت کونی پیر تی پره
 می نفس تنگه دکفتم می هواکاره بدار
 ناشتیمی غم اگر اجباری نوشوی تی برار



اربابه خانه می امرا ایی شیطانی نوکون
 خون کونه خانم اگر دس بیری حوضیه ثرون
 تی پیشانی عرقا استین امرا پاکاکون
 شیشخاراجور اگر ارباب ترا جنر دگانه
 خمه بو راستابو تی دستا تی سینه سر بته



امه ارباب هوزاره نوه خاقانه پسر
 پالدو باشاه نوخوره صاحب عنوانه پسر
 انی پول حساب ناره ملیان ملیانه پسر
 رعیته نهار نده حق داره، رعیت زیاده

اون نیسا خودا ایسا چن نفره نهار بده؟



گل دسته مایه مایه مایه اربابه پسر
تی سرا ماله ایزه یا پیله تر یا کوچی تر
لله آقا کیشه سر، جاداره تایه کوله سر
فطرتا آقایه آقازادهیه هاچین نیه
پری جا «الدوله» ماری جا «السلطنیه»



هتوکی حق حقه ارباب غرامت حقه
تا هسا پس یگادم قرضه، می گردن شقه
بجه وقت بیخ، کجه وقت کیخ، فادمه هودقه
شمارا کوری دهم گوش و گلی جا جیگیرم
نعمه باقی محل یکشی ای مینقال ای درم



رخت امه جان جیگا شننرا بوسته خب به
بی حمام و بی صابون و رورا بوسته خب به
لاف بالش و روره بو، تر تره بوسته خب به
خوریمی و اخوریمی خالی چوواش و توله آب
کونیمی جان کنش تا زنده بمانه ارباب



اربابه خانه فوجه قالی اوطاقانه ددار
توکوجی جغله ای قالی نیده ای رشته بازار
اسبه توربه کی بیدوای هوجوره نقش و نگار
امه گوسفندانه پشمه که واگرده قالی به
قل الاوه امه فرشه که بگم کیه حالی به؟



نه سپهدار تره دل سوچایه نه سردار

نه حکومت تی غم و غصه خوره نه جاندار
نه وزیر نه نام آویر نه حاجی شیخ نه پاکار
گیله مرد ائوفارسیه خروس خوانه، سَحَر دیمه
دودیلا ای دیل بوکون آها که هاندَم هوندَمه

برگردان فارسی:

گیله مرد سحر می دمد

فرزندم! چانچوی^۱ کوچك و زنبیل را یکی یکی بردار
 بیا برویم بازار رشت، خانه ارباب را یاد بگیر
 عیب است، زشت است، گيله مرد خانه ارباب را نداند
 ارباب است، صاحب ملك است، زندگی و هستی مان از اوست
 می تواند نگاه دارد، می تواند بکشد، می تواند بیرون کند.



ماشاءالله، دندان هفت سالهات را به هنگام بریدن برنج انداخته ای
 چپ و راست را می شناسی، برای خودت مردی شده ای
 کم کم بار ببر عادت می کنی، پلرت دیگر پیر شده
 نفسم تنگ است، وامانده ام، هوای کارم را داشته باش
 اگر برادرت به «اجباری» نمی رفت، غمی نداشتیم.



به خانه ارباب که آمدی شیطننت نکنی
 اگر دست به حوض خانه بزنی، زن ارباب خون می کند
 عرق پیشانی ات را با آستین پیراهنت پاک کن
 از بالای خانه اگر چشم ارباب به تو افتاد
 خم شو، راست شو، دستانت را روی سینهات بگذار



ارباب ما نوه خاقان است پسر م
 با شاه فالوده نمی خورد، صاحب عنوان است پسر م
 پولش میلیون میلیون است، حساب ندارد
 حق دارد به رعیت ناهار ندهد، آخر رعایا زیادند!

او نیست، خدایش که هست، به چند نفر نهار بدهد؟



پسر ارباب به دستۀ گل می‌ماند، عین ماه است
همسن و سال توست کمی بزرگتر یا کوچکتر
توی بغل «لله آقا»ست یا روی کول دایه‌اش
فطرتاً آقااست و آقازاده است، بی‌خودی نیست
از پدری «الدوله» است و از مادری هم «السلطنه»



همان طور که حق حق است، غرامت دادن به ارباب هم حق است
تاحالا قرضم را عقب نینداخته‌ام، گردنم هم شق است
وقت برنج، برنج و هنگام ابریشم، ابریشم را همان دقیقه دادم
به شما رنج و عذاب می‌دهم، از گوش و حلقتان می‌کشم
باقی‌دار ارباب نشدم حتی يك شاهی، يك مثقال، يك درم



رخت تنمان پاره پوره شده، باشد
بی‌حمام و بی صابون کهنه و کثیف شده‌ایم، باشد
لحاف و بالش‌مان از هم وارفته، تکه تکه شده، باشد
غذایمان تنها چوواش^۲ و آب‌مان گل‌آلود است، باشد
جان می‌کنیم تا ارباب زنده بماند



درخانه ارباب قالی‌های زیادی افتاده است
تو بچه کوچکی هستی، دربازار رشت قالی ندیده‌ای
توبرۀ اسب را که دیده‌ای، نقش و نگارش همان جور است
از پشم گوسفندان ما قالی درست می‌کنند
فرش ما پوسته برنج است به که بگویم که حالیش شود؟



نه سپهدار از برایت دل می‌سوزاند نه سردار

نه حکومت غم و غصه‌ات را می‌خورد نه ژاندارم
نه وزیر، نه فلان کسك، نه حاجی شیخ، نه مباشر
گیله مرد! صدا نزدیک است و خروس می‌خواند
سپیده دم است
تردید و دودلی را کنار بگذار
اینك همان لحظه‌ی دلخواه است.

- ۱- چانچوی، چوبی است که بر روی شانه می‌گذارند و به دوطرف آن دو زنیل آویزان می‌کنند.
- ۲- چوواش Covas- يك نوع سبزی است که با آن نوعی خورشید درست می‌کنند. معمولاً این سبزی، غذای مخصوص افراد محروم و تنگدست است.

دارچند

شعری از لرستان

از: سیدنوشاد وفایی

این منظمه از زبان درختی کهن است در منطقه لرستان. می گویند تا پنجاه شصت سال پیش در بخش چگنی، در قسمت جنوبی رودخانه کشکان و در بزرگراه بین بخش چگنی و کوه دشت لرستان درخت بلوط کهنی در سر دوزاهی جاده قرار داشت که بر اثر گذشت زمان کنده و تنه آن پوسیده و سوراخ شده بود. دور تا دور این بلوط کهن بنا به روایت سالخوردگان در حدود بیست گز بوده است و ده نفر به آسانی در آن جای می گرفتند. اینک از آن درخت کهن اثری نیست ولی از ریشه های آن چند درخت جوان سربه آسمان کشیده اند و اکنون یکی دو تا از آن شاخه ها درختان تناوری شده اند.

بنابه گفته پیران و سالخوردگان محل، این بلوط کهن که در بیست فرسنگی محل سکونت و زادگاه شاعر قرار داشته است، الهام بخش سراینده محلی شده و این منظمه بلند و دلکش بوجود آمده است و نمونه ای از تأثیر و نفوذ عمیق شاهنامه فردوسی در میان مردم این سرزمین است.

نام سراینده این منظمه یعنی دارجنگه حاضر سیدنوشاد وفایی از طایفه کولیوند است که در زمان نادرشاه افشار می زیست و می گویند قریحه و استعداد فراوان داشته و مناظر طبیعی و حوادث اجتماعی، طبع او را به سرودن برمی انگیزته است.

هام سَران وَختی
 ژر وژان روژی
 ژوَختان وَختی
 چوین قیس پوشیاویم ژکل پوس رختی
 رام کُنان او پای عالی درختی
 سَر نَه کهکشان فلک برده وی
 پاش محکم نه قعر زمین کرده وی
 شانای شاخی شاخ و لگ اودویر
 پی نشیمن گای میرو برنا و پیر
 فضاش فرح بخش، هواش معتدل
 دارل گل ای ترس یَلَنگیش خِجِل
 خُنک ترژسای طوبی ساپش بی
 راگی را و یار خلق نه پایش بی
 نه روی سینی بی زام تیر گازی
 یای گاری دس خَدنگ اندازی
 چوی جای قولنگ گاز فرهای اِظهاری
 ژولاوَه سومای حو و رلیش دیاری
 مه تماشای زام تیر گازش کِردم
 دُویاوَه چوی دوی دماون کردم
 امام تکیم دامه و و داره وه
 و و دار مَنیه روز گاره وه
 پرسیم ای درخت برز برومند

کس نزان حساؤ تاریخ سال چند
 کی ژورنیان ور نیت دین
 کی آمالوا زی راوه چین
 ژعمرت چنی چن سال ویردن؟
 کی تو دس نیشان ای دیار کردن؟
 ای زامه چیشن وی دریتتن؟
 کام سرهنگ داخل دین حوینتن
 دیم دنگی آماژ ولاداره وه
 ژودار پی تارای دیاره وه
 وزار زازه وه وات ای دیوانه
 چوی مه ویری بای وی بیوانه
 ای حوالاته مپرسی چنم
 منمائی آدا و رستاخیز و تم
 مهوینی ای زام و ناسور کفیم
 میشکافی جامی یخه ی خم بقییم
 اگر پواچام شمی ژدردیم
 عرض کرم القاب هناسی سردم
 و سال و نیمه چو ژور
 تو نازک طبعی مرنجوت خاطر
 تا بیان گم حال ستاره ی لنگیم
 هر تانیش تنی گوش در آودینگم
 پزان آی در دوین کفین وی ووی
 نعام بیم نه دور کیومرث کی
 جنگ سیامک و دیوانم دین
 هوشنگ او سپاه آوسایم دین
 تهمورث گر هوشنگیم دین
 او صفارای تیپ روی جنگم دین

بزم شاه جمشید جم بزم دین
 او رامشگران راز خنم دین
 پادشایی ضحاک مُرد اسپم دین
 دس و بال و تیخ گرشاسم دین
 جفتی مارنه دوش ضحاکم دین
 جاماچ شیطون ناپاکم دین
 فریدون او بیخ و بنیادم دین
 علم کاوه حدادم دین
 سلم و تور و ایرج ویشنگم دین
 قهر منوچهر روی جنگم دین
 شاه افراسیاب غضب خوم دین
 پیرون و هومون جنگجوم دین
 شای نوذر شه زادم دین
 قارن و کشواد پِن حدادم دین
 سام نریمان دیو بزم دین
 زسام زیای ترمه چنم دین
 زال و سیمرخ و گوپالم دین
 او رون و رکیب و آویالم دین
 پادشایی زو گرشاسب شام دین
 گستههم و هم طوس کینه خوام دین
 شای کیقباد زربخشتم دین
 دلیری رستم او رخشیم دین
 تنی طبیعت کاووسم دین
 ظریفی زراسپ پِن طوسم دین
 هفتاد و هشت گر گودرز م دین
 هر گری ساوی یی مَرزم دین
 کیخسرو آو جام گیتی نماوه

گئی پشین و لهراسب و گشتاسپ دین
 دانش و حکمت جاماسپ دین
 اسفندیارم آو جوشن دین
 آو روهم نبردِ تهمتن دین
 شایی بهمن بی دینم دین
 ذاو آو داو آو بر زونیم دین
 همای پِن بهمن داراپن دارا
 يَك يَكِم دِيَه زَلَام و يارا
 دويس و سی سال ملوک طوایف
 ایرونیم دیه معشوش و خائف
 تو مرز دو سرهنگ داوشان بستن
 هانای روژشان زه خدا گستن
 ایل چی نامه شان آوردن برین
 وعده ی جنگشان نه پای مین کردن
 هر آوساز اَنام طُول جنگ خیزا
 بانگِ هِی زَهَرْدِک سپاورِسا
 دَس بَرْدِن اَوَسِیْف داخلِ بین وَهَم
 رزمِشان پیچایی وَ تو زُو وَ تِیم
 کَلَه وَ پا وَ دَس روی میدان کُوبی
 لاشه وَ پوس وَ گوشت خُوین آو جوبی
 دیم شهسُواری وَ پِنه تهمتن
 کَلَه دیو مَغفَر پوس بَورجوشن
 زرباف قُبایی کرده وی نه وَر
 نه پِشتِ اسبی سنگین تر ژزسام
 ژتوو کیان اردشیر وَ نام
 اما روی وَ روی سَردارِی ژوسر
 سردار سِیمناک لَیش کردی خَنَر

چَوِی شغاد زْ خوفِ سرپنجه‌ی رستم
 خوی داوَه پِیوارمه گِرت‌آو روی چه
 سردار خدنگی نَه چَلَه کمان
 پیوست تگره وی چوی زال زمان
 دیمِ خیز یا قَاژَه تُتِک چو گُل زَر
 قیژَه سیه کوزه‌ی مَسکو چو دال پَر
 زَمه گُتر کرد زْآودیا را
 تا پَر نِیشت آو خَاکِ یَمناکِ صحرا
 سردار دَفَت نَه خَاکِ مین مایمه پاوَه
 وَو خطر نایاب ناسور ناماوَه
 ددودام زْکوی و وِشَنه سرکردین
 لاشَه و گوشت و پوس شهیدان خَوِردن
 هَرآ و سازانم ملی کرد طَیران
 نِیشت آو شاخِ مه پی عزم سیران
 گاه سیل لاشه گاه تماشای چول
 گاهی و تیمار پروبال مشغول
 جنگ کِرل لوان اوماوای وِشان
 مه پاناروامانیم و جی‌شان
 هریکی لوان اوماوای وِشان
 مَن وای کُل دَرده مَنم ارجیشان
 زْآو دما چَن شاه هم زْ لام چِن
 چَن کوچِ خیلان گُتر گام پِن
 تا ایسایه دور نادر سلطانی
 مَرْدُم زْ جورش بیزار زْ گیانی
 جهان آشوبه، دنیا در همه
 خاطر خَزینه، آسایش کَمَه
 رعیت فرارَن، خَلق خُلُقش تنگه

اقبال اولاد شاصفی لنگه
یسکه مَن یه حال، یه احوالْمَه
یه رنج برده چندین سالْمَه
چن ساله مَن دار جنگه نامْمَه
وای جُوره آخر سرانجامْمَه
کس مال دنیا نوردی و گور
ترسم ظالمی لیم بدی اگر
بیلیم باد بروبادِر آربادر
کوتا بوژ رُوی زمین خالِ پام
کس نیو تویلی پکار و اوجام

برگردان فارسی:

درخت جنگ

دوستان، زمانی
از روزها روزی
از وقتها وقتی
چون مجنون پوشیده بودم از پوست شکار کوهی رختی
گذارم افتاد به پای درخت تناوری
پایش را محکم به قعر زمین فرو برده بود
شاخ و برگش تا دور دستها رفته بود،
برای آسایش پیر و جوان.
فضاش فرح‌بخش بود، هوایش معتدل،
درختان دیگر از بلندی آن خجل
سایه‌اش از سایه «طوبی»^۱ خنک‌تر بود
راه گذر خلق از پای آن بود
برسینه‌اش زخم تیری
یادگار دست خدنگ اندازی
چون جای کلنگ فرهاد بر بیستون
از جای زخم روشنایی آفتاب پیدا بود
من زخم تیرش را تماشا کردم
دود دل من چون دود دل دماوند بالا رفت
آمد، تکیه داده به درخت
تکیه به درخت کهن و مانده از روزگار
گفتم: ای درخت بلند برومند!
حساب سال و عمر ترا کسی نمی‌داند

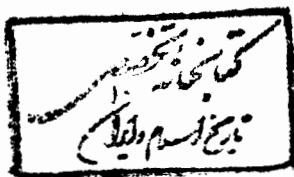
چه کسی از گذشتگان دیده‌ای؟
 کی‌ها آمدند و از این راه رفتند؟
 از عمر تو چند و چندین سال گذشته است؟
 کی ترا در این دیار کاشته است؟
 این زخم چیست که بر پیکر توست؟
 خون تو به گردن کدام سردار است؟
 آوایی شنیدم از آن سوی درخت
 از آن دار فرسوده و کهن این دیار
 به ناله گفت: ای دیوانه!
 - که - چون من تنهای این بیابان شوی
 این چه احوالی‌ست که از من می‌پرسی؟
 چرا رستاخیز را به یادم می‌آوری؟
 و تازه می‌کنی زخم دیرینم را
 می‌شکافی گریبان جامه از غم بافته‌ام را
 اگر بگویم شمه‌ای از درد
 که چرا آه سردم به آسمان بلندست
 به سال و نیمی پایان نمی‌گیرد
 تو نازک طبعی، خاطرت می‌رنجد
 اما همین قدر که نشستهای به سختم گوش‌دار
 تا بیان کنم حال ستاره واژگونم را
 بدان ای که از دردی به دردی افتاده‌یی
 من نهالی بودم در دوران کیومرث
 جنگ سیامک و دیوان را دیده‌ام
 هوشنگ و سپاه و لشکرکشی‌ها را دیده‌ام
 تهمورث پسر هوشنگ را دیده‌ام
 آن صف‌آرایی سپاه را در روز جنگ دیده‌ام
 بزم جمشید را دیده‌ام

آن رامشگران که نرم می‌خندیدند دیده‌ام
 پادشاهی ضحاک پسر مرداسب را دیده‌ام
 دست و بازو و تیغ گرشاسب را دیده‌ام
 جفتی مار بردوش ضحاک دیده‌ام
 جای بوسه شیطان ناپاک را دیده‌ام
 فریدون و فرزندان و تبار او را دیده‌ام
 علم کاوه آهنگر را دیده‌ام
 سلم و تور و ایرج و پشنگ را دیده‌ام
 خشم منوچهر را در روز جنگ دیده‌ام
 افراسیاب غضب‌خو را دیده‌ام
 شاهی نوذر را دیده‌ام
 قارن و کشواد پسر حداد را دیده‌ام
 سام نریمان دیوبند را دیده‌ام
 از سام بالاتر چه کسانی را دیده‌ام
 زال و سیمرغ و کوپال او را دیده‌ام
 آن ران و اسب و یال را دیده‌ام
 شاهی زو و گرشاسب را دیده‌ام
 گسته‌م و طوس کینه‌خواه را دیده‌ام
 کیقباد زربخش را دیده‌ام
 دلیری رستم و رخس را دیده‌ام
 خوی تند کاووس را دیده‌ام
 زیبایی زرسپ پسر طوس را دیده‌ام
 هفتاد و هشت پسر گودرز را دیده‌ام
 هرپسری مرزبان يك مرزی دیده‌ام
 کیخسرو را با جام گیتی‌نما دیده‌ام
 کی‌پشین و لهراسب و گشتاسب را دیده‌ام
 دانش و حکمت جاماسب را دیده‌ام

اسفندیار را با جوشن او دیده‌ام
 روزی هم نبرد او را با تهمتن دیده‌ام
 شاهی بهمن بی‌دین را دیده‌ام
 و نبرد او و برزو را دیده‌ام
 همای فرزند بهمن، دارا پسر دارا
 یکایک را دیده‌ام و از پهلویم گذشته‌اند
 دویست و سی سال ملوک طوایف
 و ایرانی را پریشان و ترسان دیده‌ام
 گویا دو سردار عقد جنگ بستند
 مهلت چنین روزی را از خدا خواسته بودند
 ایلچی، نامه‌شان را آورد و برد
 وعده جنگشان را در پای من کردند
 همین قدر می‌دانم که طبل جنگ بلند شد
 بانگ شیپور و هیاهوی سواران سپاه برخاست
 دست بردند به شمشیر و پیچیدند به هم
 رزمشان درگیر شد و غبار به آسمان پیچید
 کلاه و سر و دست روی میدان انبار شد
 لاشه و پوست و گوشت و خون آب جوی شد
 دیدم سواری چون رستم
 کله دیو را مغفر و پوست ببر را جوشن کرده بود
 قبائی زربفت به بر کرده بود
 بر پشت اسبی سنگین‌تر از سام
 از نوه کیان، اردشیر به نام
 آمد او به سوی سرداری از آن سر
 سردار با همه قدرتش از او دوری می‌کرد
 مانند شفاد، از خوف سرپنجه رستم
 خود را پنهان کرد پشت من

سردار تیری بر چله کمان گذارد
 و به آن پر عقاب پیوسته بود مثل زال زمان
 دیدم صدای چوب نازک تیر را
 صدای تیر سه شاخه با پر عقاب
 از من گنر کرد، او را کشت
 و برنشست در خاک غمناک صحرا
 سردار به خاک افتاد، من بر پای ماندم
 با زخم عمیقی که در قلبم نشسته بود
 دد و دام از کوه و بیشه سر کردند
 لاشه و گوشت و پوست شهیدان را خوردند
 همین قدر می‌دانم که مرغی پروازکنان
 نشست بر سر شاخ من برای سیر و تماشا
 گاه به لاشه‌ها می‌نگریست، گاه به بیابان
 و گاهی به تیمار پروبال خود مشغول بود
 جنگجویان هرکدام رفتند به منزلگاهشان
 من که پای رفتن نداشتم اینجا ماندم
 پس از آن سپاهییانی به فرماندهی پهلوانان از کنارم گنر کردند
 کوچ ایلات و طوایف را تماشا کردم
 اکنون دوره «نادرشاه» رسیده است
 مردم از جورش از جان و زندگی بیزارند
 جهان پر آشوب است، دنیا درهم است
 خاطرها حزین است، آسایش کم است
 رعیت فراوان است، خَلق خُلُقش تنگ است
 اقبال فرزندان شاه صفی لنگ است.
 اینک این حال و احوال من
 و این است رنج سالیان من
 سال‌هاست نامم «درخت جنگ» است

و این است سرانجام من
از این می ترسم که ظالمی مرا به آتش بکشد،
خاکسترم را باد، وادی به وادی ببرد
کوتاه شود از روی زمین خاک پایم
کسی پیدا نشود نهالی به جای من بکارد.



شاید خراسان و کوه

شعری از سیستان

از: غلامعلی رئیس‌الذاکرین

کور^۱ در سیستان یعنی گریه‌های سوزناك كه با فریادهای بسیار همراه است. هنوز هم وقتی در دهات سیستان کسی با تمام وجود فریاد می‌زند و اشك می‌ریزد می‌گویند، کور می‌کشد.

شاید آوای کر كه به صورت دستجمعی می‌خوانند و امروزه حالتی از موسیقی ملل را تشکیل می‌دهد، شكل دگرگون یافته‌یی است از کور كه از زمانهای كهین تاكنون در میان سكایان دیروز و سیستانیان امروز باقی مانده است.

آنچه در پیش رو دارید، بخشی است از منظومه‌ی بلندی كه «كورنامه نیمروز» - نام دارد. شاعر در این منظومه شدیداً تحت تاثیر آب و خاك و زادگاه خویش است و هر بنا و نشانی از گذشته، یادآور خاطره‌هایی از روزگار خوش سیستان دارد. در این منظومه نام بسیاری از مكان‌ها، بناها و آثار گذشته سیستان به میان آمده است و در واقع بیش از آن كه این منظومه بخشی از تاریخ اجتماعی سیستان باشد، جزئی از جغرافیای این منطقه است. به هر حال از آن جا كه شاعر كوشیده است این بناها را با زندگانی مردم سیستان درهم آمیزد و شكوه مبارزات گذشته سیستانیان را در لابلای «كور»های خود فریاد می‌زند، مبادرت به چاپ آن كردیم.

دِشَنه کوی شای دژ کو خواجهر خودی و کوره
 گای سرگرم ربایی، گای سرگرم پخوره
 یگ دم خی چگل باذ تند و تند سریتکنک دشت
 یگ دم از سوز غمباذ لویه دنگ زیر چنک دشت
 گریه می که، ناله می که، آزده می خوند، داژ می زه
 خی خدا از یکه می خاشسته بو فریاد می زه
 کای خدا، از ناز کوی شای دژ بی ناز گشتا
 یکه نودز مونده خی داغ که دیدا ام دم وام راز گشتا
 آفجه یه رودبارو بست و غزیه و قلله کافرا م
 ملک داور آفجه یه بیاوون شر کندرک م
 آفجه یه خوگه م نو بیاوون گرگ راشکک م
 آفجه یه قلله تاق م، برنگ پر از نیملک م
 آفجه یه بند و نو نبیند و نوبند آمونک م
 ای خدا از ناز شر زاهد و بی ناز گشتا
 چرکه دک دیکه شر سوخته ام راز گشتا
 کی و غم پرس قد علم که شای دژ از جاخا پوشه
 پدی که از داغ م نیازا گریه کو دریا پر اوشه
 مونده پوم در گل درگل کن دریا آسیرو
 چش و ره دوختا مگه شای دژ م گرده گیرو
 جو من پتچی م ناباف دژک از م ورنجه
 نکنه الا قمیده که قلله زری یو پر گتجه
 از کک کوزاد خامیره مگه کامطو خموشه
 میگو غرخ طلا شته نو امرو و مره بی اوش و گوشه

بِزَه دُو مَه اِی بادِ شِیْبِ اَز تَنگِ بَنَدُ وَ پِیچِ پِیچِکُ کُو
 رُو وَ شایِ دِزِ وَ غَضَبِ پِستِکُ دِنَدُ وَ قَریجِکُ کُو
 بُو تَرَه اَم بُو مُرْدَه اِی لَه لَه مَگَه اَز خَواجَه سِیری
 بِری تُو موندَه یَکَه نُو تُو بی خِیالُ سَرُوَزِ بِری
 سُوَرَه زَ کُو خَواجَه اَز گِزِیُو وَ سُوَزِ گِریَه خُوشَه
 شایِ دِزِ بَس خُتِ خُتِکُ زُونا گِهوآزِ جَاخوآپُوشَه
 جِیخِ زَ سُونِ دَشْتِ شِیْبِ وَ خَواجَه رَاَزِ خُو صَدَاکَه
 بَشَنَه خِی بَادِ صَدِ وَ بِیسِ رُوَرَه نُوَسِرِ مِچِ پَه وَاکَه
 اِی صَدوِیِسِ رُوَرَه بَادِ زَاِلی وَزِ خَواجَه کُورُو
 کُورُو نُوآزِ بِیقراری سِتَادَه رُو پُو خَوآو زُورُو
 کَلَه کَشُو اَز پَسِ بَنَدُ وَاکَه چَشِنِ اَنتِظَارُو
 قَمِ کِه اِی بِری خَوآ وَ قَذِ کُویِ تَقَتُو دُوستِ دَارُو
 اَزبَکُ وَ مُلَحدِ آگَه عاجِزِ شَه اَز اِستادِگی مِ
 تازی یُو اَو غُو آگَه فَرْمُو شَدَکُ اَز خِیرِگی مِ
 بَرَقُ وَ پَایُو بَادِ آگَه دَرِ موندَه شَه اَز مَحْکِی مِ
 دُشْمَنُ وَ بَدِ خَوآ آگَه رُسوا شَه اَز نَامَحْرمِی مِ
 اَمَه رَاژِشْتِی یُو رُو کُوتِی کُو خَواجَه بِیَنَکُ
 تَا وَرُویِ زُمی بَشَنَه خَواجَه دِزَه اِستادَه بِیَنَکُ
 کِی مِ مِثْئُو اَرِگُ وَ جَا مِچِه بُوَرَزُ وَ رِ بی اُوشِ بُکْنُو
 کِی مِ مِثْئُو پِیرِ بَرِیُو گَنْدَمِ اَز تَاوَه دِلِ قَرَامُوشِ بُکْنُو
 کِی مِ مِثْئُو اَتَشِ قَلَه کَاْفِرِ خَاْمُوشِ بُکْنُو
 کِی مِ مِثْئُو بی اُوشِ اَز پُورِ زَالِکِ مُوْدُوشِ بُکْنُو
 کِی مِ مِثْئُو خَواجَه رَ کَمْشَرِکُ اَز اَلوندِ بِینُو
 کِی مِ مِثْئُو رُسْتَمَه دَرِ مَوشِ کُکُ دَرِ بَنَدِ بِینُو
 کِی مِ مِثْئُو بِیَشَنَه زَارِ شِیرَه تَگِ تَنگِ بِینُو
 کِی مِ مِثْئُو خُوْدِ خَوَاخِی کُو خَواجَه غَرِخِ جَنگِ بِینُو
 کِی مِ مِثْئُو زَرُ وَ نَه کِپَه گِجَرُ وَ نَه بِیرَنگِ بِینُو
 کِی مِ مِثْئُو خُوْدِ خَوآ اَز نِیْمَرُوَزِ خَوآ دِلِ تَنگِ بِینُو

پِل تَه اِی بادِ صَد و بیسِ روزَه مِ فریاد بُکَنو
 از گلَه یِ خواجَه پُشنِ سَامِ نریمو داڭ بُکَنو
 بَر پیغومِ بادِ سیستو خواجَه رَاژ غصّه دُور کُو
 شَنلِیه دِ دَریارَه نُو دِل تَه خَلاصِ از مُور و مُور کُو
 از طَلایِ قُلّه زَری وَر سینه کُو لُوح زَری بَر
 از نَخِ نا سَوَز بَنَد و پیرنِ تاپِستونی بَر
 نُصرتِ آبادِ مَکَر کُو، دَشتِ مَکَر گِ پَشتِ سَر کُو
 مِسِ بی اَندازه وَر دا بَر وَر خواجَه سِپَر کُو
 تا گَمو نَکَنه کِه اولاد و اَوَنه نامِربون
 پَشتِ خواسُونِ خواجَه دَار رُو وَ کُویِ باقِرون

برگردان فارسی:

شاهد گفتگوی دو کوه

دیشب کوه «شاه دژ*»، «کوه خواجه*» را به خواب دید
- که - گاهی ترانه می‌خواند و زمانی ناله می‌کرد
گاهی با انگشتان باد بر گیسوانش چنگ می‌انداخت
و گاهی بغض غمباد راه گلویش را می‌بست
گریه می‌کرد، ناله می‌کرد، ترانه‌های سوزناک می‌خواند و داد می‌زد
و از تنهائی خویش نزد خدا فریاد می‌زد:
ای خدا! از ناز کوه شاه دژ بی بهره شده‌ام
یکه، درمانده و با داغی که دیده‌ام، همراه شده‌ام
کجاست «رود بار*» و «بُست*» و «غزنه*» و «قلعه کافر*» من؟
کجاست «مُلک داور*» و کجاست بیابان شور «کُنْدَرِک*» من؟
کجاست «خوگه*» و «بیابان گرگ*» و «راشکک*» من؟
کجاست «تاغرون*» و برج و باروی «جارونک*» من؟
کجاست «قلعه تاق*» و «برنگ*» و پرنده‌های دریایی من؟
کجاست «بندان*» و «نه‌بندان*» و «بند آمونک*» من؟
ای خدا! از ناز شهر زاهدان هم بی‌بهره شده‌ام.
چرخ و فلک را بازدار که من مانده‌ام با دلی سوخته و بریان
چه وقت «شاه دژ» - به خاطر این همه مصیبت - برخاست و به تسلی من آمد،
در حالی که دید از داغ دل من نیزار گریست و دریا پر آب شد؟
اینک اسیر باتلاق و پای در گِل
و چشم به راه «شاه دژ» دوخته‌ام و در این فکرم که مگر جای او را تنگ کرده‌ام
«اگر من سینه‌ام را سپر مردان خویش کرده‌ام، رنجش او از چیست؟»
من هنوز کرباس نابافته‌ام و کوه دژ از من رنجیده خاطر است

نکند تازگی‌ها فهمیده است که «قلعه زری^۲» او از طلاست - که این چنین چهره در هم کشیده است،-

- یا - شاید از «كُك كوهزاد^۳» - بر خود می‌بالد که این گونه خاموش است گمان می‌کنم به خاطر گنج نهفته‌ی خویش است که مرا از یاد برده است ای باد جنوب! از «نهپندان» دامن بگستر و از «تنگه بندان» بگذر و با خشمی توفنده پیام مرا به شاه دژ بازگوی

بگو ای برادر! بردباری‌ات همین بود که از کوه خواجه سیر شدی؟ که برادرت تنها مانده است و تو همچنان - سر به زیر و آرامی؟ کوه خواجه گریه سر داد و از شدت گریستن از هوش رفت و شاه دژ به خاطر اندوه او و حق‌خویش آسیمه سر از خواب پرید با نعره‌یی به سوی دشت‌های جنوبی، کوه خواجه را فریاد زد و آنگاه با باد صد و بیست روزه سیستان به گفتگو نشست: ای باد صد و بیست روزه!

می‌دانی دیرزمانی است به شوق دیدار کوه خواجه به پای ایستاده‌ام و از غم ندیدن کوه خواجه کور شده‌ام

اگر از فراز کوه‌های «بندان» جوینده‌ی راه کوه خواجه‌ام بدان که آن برادرم را به اندازه‌ی کوه تفتان دوست می‌دارم اگر «ازبك» و «ملحد^۴» از ایستادگی‌ام درمانده شدند اگر «تازی» و «افغان» از خیرگی‌ام به ستوه آمدند اگر رعد و برق و باد از مقاومت‌م عاجز شدند

اگر با هشیاری، دشمنانی را که در من پناه جستند، رسوا کردم این همه را از یگانگی و پشتیبانی کوه خواجه دارم

که تا او روی زمین بر جای باشد، مرا هم ایستاده می‌بینی چگونه می‌توانم «ارگ^۵» و جایگاه برزو - را که قرن‌هاست در کوه خواجه در طلسم است - فراموش کنم؟^۶

چگونه می‌توانم خاطره «پیر گندم بریان^۷» را از دل داغ دیده‌ام فراموش کنم؟ چگونه می‌توانم آتش «قلعه کافر» را خاموش ببینم؟

چگونه می‌توانم تندیس زن گاودوش را در کوه خواجه از یاد ببرم؟
 چگونه می‌توانم کوه خواجه را از «الوند» حقیرتر بیندارم؟
 چگونه می‌توانم رستم را گرفتار قلعه «كك کوهزاد» بینم؟
 چگونه می‌توانم بیشه زار سرسبز رستم شیر را، بیابانی لوت آرزو کنم
 چگونه می‌توانم با کوه خواجه به گستاخی و ستیز برخیزم؟
 چگونه می‌توانم شعله‌های آتش مقدس را در کوه خواجه خاموش بینم؟
 چگونه می‌توانم خود را از مُلك نیمروز خویشتن، دلتنگ و افسرده بینم؟
 ای باد صدو بیست روزه زابل بگذار فریاد برآورم
 و شکوه‌های کوه خواجه را به نزد سام نریمان بازگو کنم.
 اینک ای باد سیستان پیغام مرا به کوه خواجه ببر و از اندوه رهایش ساز
 و امواج دریا را در دل داغ دیده‌اش بپاش و دلش را از غصه رها کن
 و از زر اندوخته در «قلعه زری» من، لوحی زرین بساز و بر سینه خواجه بیاویز
 و از پنبه نسوز «بندان» پیراهنی تابستانی برایش بیاف
 - آنگاه - از کویر - از نصرت آباد - از دشت گرگ بگذر
 و از مس اندوخته در آن دیار برای کوه خواجه سپری آهنین بساز
 تا ایمان یابد که فرزندان‌ش به او وفادارند و هرگز به او پشت نکرده‌اند

۱ - KOR

- ۲ - تمامی کلماتی که داخل گیومه با علامت ستاره مشخص شده است، مکان‌ها، آثار و بناهای کهن سیستان است
- ۳ - قلعه زری - از آبادی‌های نزدیک کوه دژ که دارای معادن طلاست
- ۴ - ملحد - طایفه ملاحده که زمانی در قهستان قدرتی داشتند
- ۵ - در افسانه‌های سیستانی، برزو قهرمان افسانه‌یی قرن‌هاست در ارگ و در کوه خواجه اسیر طلسم است.
- ۶ - پیر گندم بریان - مزاری است که سیستانی‌ان از زمان‌های دور همه ساله مقداری گندم برشته را برای افزونی محصول خود نذر آن می‌کردند
- ۷ - نصرت‌آباد - در سر راه زاهدان به بم واقع است و دارای معادن مس می‌باشد.

یادِ مَدَدِ

شعری از منطقه‌ی دشتی
از: علی مرادی خورموجی

«دشتی» منطقه‌یی است در شرق شهرستان بوشهر. مرکز آن شهرک خورموج است. این منطقه همچون دو منطقه همسایه‌ی خود تنگستان و دشتستان تابستان‌هایی بسیار گرم و خشک دارد.

مردم «دشتی»، مردمانی زحمتکش، محروم و سوخته از آفتاب سوزان منطقه هستند، آب آشامیدنی‌شان از آب انبارهایی - که اگر در زمستان بارانی باریده و در آن جمع شده باشد - تامین می‌شود. قحط‌سالی و بی‌آبی درد همیشگی‌شان است و در نتیجه کمتر سالی است که مردم می‌توانند محصول کشاورزی خود را به اندازه مصرف یکساله‌شان برداشت کنند. علیرغم تمامی این تنگدستی‌ها و محرومیت‌ها، از نظر فرهنگ و ادب و آزادگی شهرت دارند. دوییتی‌هایی که همگی با نام «فایز» معروف شده‌اند، اغلب حاصل طبع شعر مردم این دیار است، که سینه به سینه تا به امروز مانده است. در سراسر این دوییتی‌ها، می‌توان از رنج و ظلمی که طی تاریخ بر آن‌ها رفته است، نشان‌های بسیاری یافت. ظلم حاکمان و ستم ناشی از تلخکامی‌های طبیعت، مردم این سامان را همیشه در زنجیر فقر و تنگدستی اسیر ساخته است و همین باعث شده که فقر و نابرابری‌های اجتماعی را با تمام گوشت و پوست خود حس کنند و با آن در ستیز باشند.

منظومه‌ی زیر ستیزی است علیه تضادهای اجتماعی موجود در منطقه و پیکاری است بر ضد بی‌عدالتی‌های جامعه که گریبان هموطنان ما را در این منطقه گرفته است.

این منظومه را از آن جهت برگزیدیم که اگر متعلق به منطقه «دشتی» است، اما «دشتستان‌ها» و «تنگستان‌ها» را هم در بر می‌گیرد و زبان گویا و زندگی سراسر رنج و پیکار همه‌ی مردم جنوب است.

حکایت کرد پیر نکته گویی
 ز سودای سیاه کامجویی
 سیاهی چون شبه اندر خم قیر
 سوی شیراز رفت او زار و دلگیر
 که آرد برگ عیش خویش را ساز
 بنای زندگانی سازد آغاز
 به سودای بتی دل در گرو داشت
 نهال وصل او در سینه می کاشت
 به دشتی زادگاهش بود «مخدان»
 چه مخدانی دهی بدتر ز زندان
 سراسر سرزمینش ریگزار است
 درخت نخل باغ آن دیار است
 گیاهش شوره و بوته همه خار
 به صحرا نیست دیاری جز از مار
 به تابستان اگر جنبید بادی
 نشان از کوره حذاد دادی
 ز قحطی های بدخیم جگر تاب
 به لب رنگ تبسم گشته نایاب
 فراموش کرده یاران شادکامی
 ز بی برگی بُد آبی به جامی
 پرنده گر کسی دیدی به باغی
 بُد مرغی، جز انبوه کلاغی

نبودی نغمه‌یی جز قارقاری
 نوایی بر شدی گر از کناری
 ولی مخدان و هر بود و نبودش
 به هم در تافته با تار و پودش
 نه شیراز و نه وضع بی‌مثالش
 نه باد عنبرآمیز شمالش
 نه حوری طلعتان مه جبینش
 نه سرو ناز و شمشاد بهینش
 به جز نام کلاغ و ریگ داغش
 نپروردی یکی نعمت دماغش
 غم یارو دیار از جانش می‌کاست
 وصال دوست را پیوسته می‌خواست
 شبی از یاد مخدان سخت بی‌تاب
 فتاده جان او اندر تب و تاب
 همه شب رفت با یاد دلارام
 نبد يك لحظه اندر خواب و آرام
 چو خورشید جهان افروز سر زد
 صلاهی کار بر هر بام و در زد
 برون آمد سیاه دل شکسته
 ز شیراز و ز شیرازی گسسته
 برید از شهر و پیوست او به باغی
 رسید اما به انبوه کلاغی
 به دل گفتا: کلاغ اندر جهان نیست
 که این از کعبه دل آمده کیست
 سیه چون دید یار مهربان را
 نه یار مهربان پیوند جان را
 نشست آن با هزاران غم شده جفت

به مزگان لؤلوی شهوار می‌سفت
 به ناگه ناله‌یی جان سوز سرداد
 نوای شروه با این شعر در داد:

کَلاخا یادِمَه دُو، یادِمَه دُو
 به یادِ دولتِ آزادِمَه دُو
 سی کُروونِ سَرَتِ بالِ بالَه کاکو
 زِمَه دو فِریم تا شالَه کاکو
 تُو سی فاتو بگو حالِ دلِ مو
 بگو از کارِ سخت و مشکلِ مو
 بگو از کُولِ من ای یارِ جونی
 که بی تو اُم نمی تینِ زندگونی
 مُواز وَختی که بُواتِ اِش وَغَدَه دِتِ سُم
 که فاتونی خُوتینِ یَک شُونخُوتِ سُم
 اول بُواتِ اِش گُ سیَه توتایِ مانی
 ولایتش هم نَزیکِ جایِ مانی
 میگن جَتِ بَذرگنِ اِلّا سَفیدین
 بِکَه سیه و سفید هیچ کَش نَدیلین
 مُود وَهَتُم هَر گِیَسَم وَ سیَه نمی دَم
 اَگِه هادَم وَ صَرَوِیلِ می دَم
 اوساشن گُفت صَد تُمونِ نِی رِشو شائیت
 مَرِه چوینِه کُر شیشِ کَم نَوامیت
 بِرِه فِکرِ اکوایِ سیَه اَسیمون جُل
 که پُل او تی روونِ ریت اُم دَدِن تُل
 خیالشِ کِه هَلا کِه سیه فَخیرن
 دِیه وا مَهَرِت تو اَز دَسیش بِگیرن
 به اِمیدِ خُدا وَ کَنگِ لیتم

کُرشِی از کسی مُفتی نمی‌بِم
 کَلاخایادِمَه دُو یادِمَه دُو
 بَه یادِ دولتِ آزادِمَه دُو

دو سالینِ کَاندِسُم وَ شَهرِ شیراز
 خیالِ اکو که واو دِسُم مُوسَرواز
 وَ شیرازِ آنْدَنُم غُمرُم سَراشتین
 جُلِ حَمالی اِش جُلْتُم دَراشتین
 بَریکی بَندِ دِل از خُصَه مُووین
 دِلُم از دَسِ گَهنپایِ خَلکِ خُووین
 اَشو می گَن یَتاخوی ما نَه جورن
 بَرُو وَ هُناجَت وَ سیه خازکُورن
 جَت وَلوری خَطیر وَ سیه وَکولی
 اَشوزت سِن هَمَش اَنگِ نَکولی
 هَمه یَهَنادُرسِ اِلاگِبِ بَوات
 چُنو نِش کُشتِیسُم کِم نی خَطی شات
 اَگِه مُوسیه بُدُم تو زَندِگونی
 تُو هَم دُو وَخت جَتی ای یارجونی
 دِیه سی چه بَوات بارُم مُحکَم شَبَس
 نَکِه چَم کُرد وی کِش خَواست خُووین بَس
 نَمی گَم صَد تُمونِ پیلِ خُووینت
 پِراوَز نِیمکُتُم وَ تالِ مُووینت
 خُم وَ هَزچِم هَسین کُروون سَرتِ بیت
 بِخیز از گُلی کُش کِه دِیه نَوامِیت
 تَفَنگ وَ کِیس کَمَرناموسِ مَرَدین
 گُلی کُش تام بَدین خُصَم نَه خُورَدین
 کَلاخایادِمَه دُو یادِمَه دُو

به یادِ دولتِ آزادمه دُو

سَرِ شوم تا سَحَرِ خَرَكِ خیالم
 خَم وُ خُصَه كَمی نیمده مَجالم
 چُنون رِوژم وَ كِوَلَم مَخَكِ اِشتین
 كه فِكرِ اَكوسَرَم شی خَهكِ اِشتین
 په كَل فِكرتو نامَهَرَتِ خُواشَم
 په كَل وَ خَم می گَم چه طَهَری وَاشَم
 شُوا وَختی كه می شَم تُو جَل و جام
 بُرَم خُوشی هَمَشَن گَب میزنی شام
 موشی تو می كَنم تَكلیفِ بازی
 می گَم بازی مَكو كاری می سازی
 می گَم بازی خُوشین كِنَم كِراَرن
 تو نامَهَری می گَم شینطو بدارن
 می گَم چَشام بَسَن بِرِوِهاكو
 بُره جای خَلوتی تو خَلیایِ رو
 توكایم وینمبی تو خَله یایِ چَم
 مَوات وامی چِرُم با صَد چَم وَ خَم
 مِیَم پُشتِ اَندری دَساتِ می گَرُم
 دُودسی دُزکی چَشاتِ می گَرُم
 گَلَهَنایِ نازِ تُو می گِرَمَتَم مُو
 گَب وَ لَنجَتِ پَر مِیجِ می كَنم مُو
 دَفی دِیه می وُثَم كُونجانبِ دَسَم
 چیشَم بُرَن وَ مَوتو كِیچَه خُوشَم
 كالاخا یادمه دُو، یادمه دُو
 به یادِ دولتِ آزادمه دُو

وَشیراز اَنَدِسْم رُشوتِ دَرارُم
 جُمَه وَآزخُلُکْ وَاکُونِش بَارُم
 اَلَنگو زَرْدکی اُم واسیدِن دیگ
 عَوَضِ مَشَنکِ سیتِ وَا می سَتَم خیکِ
 دو تا دَس بَنَد مُهَره زَرْدیونی
 پَریراُم واسیدِن سی یار جونی
 نَوَارِکُلِ گُلِی جُلِ مَشَنکِ چَرمی
 لَکاردُ اَوَکَشُ وَاوَرِیسِ نَرمی
 هَمَه یَهَنّا مُوسیتِ سُوخاتِ مارُم
 یِه مِلکی نی سی باجِ بُوَاتِ مارُم
 ای روزا وَخَتِشِن کیسَم دِیه پُرِن
 گِیرَم بیتِ کافِلی کارُم دِیه گُزِن
 یِگَم دِی میزخُلوم شی بُزْمِتاسوند
 سَرَتِ چَرَواکو مُوویناتِ شینَه ها کوند
 می تَم بُولیکی تَوَزَه نای دَستی
 تَوچیش دُشَمَنَم نِیشَتِ پَلَشَتی
 یِیم شَالکِ خَرَو تَلو یَشَنه بَارُم
 تَخی هیمَه، تَخی هَم بَیشَنه بَارُم
 سُوَارَتِ ها کُتَم با صَدّ اَفاده
 تُو بو ویگِ وَا می کُتَم تا دِیَم کَلادِه
 کاکام نی هَمبُونَه بُوام دَلَه می زَنَد
 دادام سی خاطرِ تُو بَشَنکِنه کِنَد
 کَلَاخا یادِمَه دُو، یادِمَه دُو
 به یادِ دولتِ آزادِمَه دُو



اگر چه سال دَستی خُشَنکِ وَکَخَطِنِ
 سه چار سالی یَه گوشِ بارونَه ریخَتِنِ

دینه شیراز و کُل و بُلبل نمی تُم
 دینه سَلَم و نرگس و سُمبل نمی تُم
 اگه روزی وَ دَنَدُم باخ مَه دو
 مَو و مَه دو و رِیخهای داخ مَه دو
 لُهی و سَلَم و تَهْمَا، کاکُل و اَشَنک
 خُدَاشن بِدَسیم چه مومیت یَه کمی کشک
 دِلر آدم و اَشعوشن اگه خُووشن بیت
 نَیشن هَرگِسن پَشت تَهْمَاشن تَشن بیت
 اگه تُم بیت دُنیا هَم نمی تُم
 نَن و کاکُل و خُرما هَم نمی تُم
 دینه بَزْیاز و یَمَب و خَلَه می کاریم
 خَسیل و شَو کَر و دَم کَره ماریم
 مَوکولَه می گَنم توری سَرَت بیت
 بُرُوتی اَسب با بی ویت خُووشن بیت
 خَسیلا که تی اَسبَات رِیفت هَس هاگو
 سی بیویت بَعَد پاگه یا هَس هاگو
 می شَم سی کار خُدا خَم هیمه مارُم
 اَمخِیَه کولَه و بِنخار کارُم
 خَرش نیمه بُرش خیلی عزیزن
 تُونیم یِنی هَمَش توجَس و خیزن
 کلاخا یَدِمَه کُو، یَدِمَه کُو
 به یادِ دولتِ اَزادِمَه کُو



کلاخا بُوای بَدَبَخْتُم چه حالین؟
 موکُم و اَشَت سن تَر و شاید دو سالن
 خور ناو دَسُم از احوال دی بُوام
 و تا هَم می دَنم که نیلِسن جام

مُو کَمِ وَا شَت سَن تَرودِیمِ اِش گِرِیدِین
 و تو خُو خُووش هَمیشَه وَزِپَرِیدِین
 بگوسی کارِ خُدا بُوام پیرِ مَرِیدِین
 پَرِنج و چی خُووش هَر گِیس اِش نَخوَرِیدِین
 یَه نونِیشِ هادِه تا اُو اَسپَتِ هادِه
 تُو بَرَسو با خُبُونی تا کَسپَتِ هادِه
 مَکو کوی تَنَد کی شی بُوام کِه پیرِین
 اَوکاتِ تَهلی مَکو خُووش جَوَنَه سیرِین
 چِه خَهکی تو سَرم اَمرو پَرِیزم
 هَمَشَن فریادِ سی دِی بُو وای عَزِیزم
 اگِه وَا شَتَم میگَن رَه پَر جُکومِین
 هَمِه کُو هَسار خَرکِ کُوزد و دِین
 اگِه نَا شَتَم دِلَم ازار می کوند
 دِلر بیچاره حُکمر بار می کوند
 دِریخا کِه تَفَنگ اَمرو بُرُم نی
 دِریخا دَس رَسی و وَرُورُم نی
 بَچ دَنشتی اگِه دَسِیش تَفَنگِین
 هَمیشَه حاضِر مینوَد جَنگِین
 کَلاخایادِ مَه تُو، یادِمَه تُو
 بَه یادِ دُولتِ اَزادِمَه تُو



خدایا شو تَریکی مَن سَراکو
 خَمی کِشَن کُشتِیَسُم از دِل دِراکو
 خَم دِیری کِه اِش دِلَسین شِکَسُم
 مَکو بارُم مَکِه مُولوکِ مَسَم؟
 مُو کِه مَلا نَبَد سُم اَم شُفَتِین
 کِه خَت چَن جای کَلومِ اَلله تَغَفِین

که عزت می‌دیم و هر که اُم میت
 و دلت می‌دیم و هر که اُم میت
 بُرت خانِ خدامشناس عزیزن
 تو گهلش صد خلوم و صد کنیزن
 تودولت تویت خان ات تپونین
 نماز و روزتم ری مات بورونین
 توخه میگن خدای بی کسونی
 فقیر ترازموتود نیا، که دونی؟
 خداوندایچی می گم بدت نیت
 کسی هر گس کس بی کس نوامیت
 فقیرم توت زین دار فقیری
 چطو دیه میلتین دیش بگیرِی؟
 نکه موچم بِلن خیر فقیرم
 که شو تا روزاز جونم دیه سیرم
 خداوندا موهم سیه هم فقیرم
 نوجادار خورِد سُم خیری که دیرم
 کلاخایادمه دُو، یادمه دُو
 به یادِ دولتِ آزادِمه دُو



دِلَم سی‌دیم و سی بُوام بُک گیرفتین
 وچیش خووین دِلَم چُک چُک گیرفتین
 چکه بدبخت سین و وهنا که پیرن
 پنا سَهْلن خداوندا فقیرن
 فقیری بدترن از دردِ پیری
 مومی گم کرد بی‌ترمون فقیری
 چه روزای سختی ری و وهنا شوامیت
 دَفی دیه شومی شیت روزانو وامیت

دَوَدَهْفی رُوز وُ بَدَبَخْتی شُوارَنُو
 کَم گُشَنه، دِل پَرشیدَه تاشُو
 هَمه کاکُل، هَمه تَهْمَانُوامِیت
 دُو روتی خَرَبُروخُوجا نُوامِیت
 نَه تَبْرِیزی جُوی نَه بار کَسپی
 نَه تَمبَکی نَه کَلونی نَه نفتی
 یَه عُمَری بَزیری وُ باخُونی
 هَلاکِه پیرسَن دِیه هیچ شونی
 خَرآرباب از جُو خُورِدِه مَسَن
 هَمه یی آخُورَه دَس پاشن بَسَن
 سَگِ آرباب از سیری نمی خُورد
 هِزارون گُشَنه مِثِل دِیم وُ بُوام مُرد
 خُداوندا تُوهم توعَرَش خُووتسی
 یَه تَبْرِیزی جُوی سی بُوام نِمَرسی؟
 کَلاخا یادِمَه دُو، یادِمَه دُو
 بَه یادِ دُولتِ آزادِمَه دُو

خداوندا پَهَرکی خُوار کُورن
 پَهَرکی مِثِل بُوام شی بارزورن
 پَهَرکی خُورِدِ سین تازونَه خان
 پَهَرکی اَفَتِین شی بونَهی خان
 یَه دِل پُر خُوونیی وُ وَهناکِه پیرن
 تُوکُنَدِ حاکِم و ظالِم اَسیرن
 بِحَلَو جیگر پَرشیدَه دِیم
 بِحَلَو سینهی خُشکیده دِیم
 بِحَلَو اِشکَم سیرناوَدَه بُوام
 بِحَلَو کُخ خُوَوَهله واودِ فی بُوام

بِحَلَّكَ وَخَتِي كَخَطْ سَالِي أَنَدِين
 رِی بُیْجْ باراش دَسَر خالی أَنَدِين
 خِجَالَه تِیْ که اوتی ماشن کَشیلین
 بِه زَخْمَه تِیْ که اوسی ماشن کَشیلین
 بِحَلَّكَ وَايَه وَرْتَنیدی بُوَام
 بِحَلَّكَ شُون لیتِ دِیْم وَ دادام
 بِحَلَّكَ پی پتی پُر خار کاکام
 که کوله خازمارتِ سی تَشَر بُوَام
 که از بی پوشنی وُسوم و سَرما
 سَرشوم می دِرشَت تا بَهْدِناشْتَا
 که رَخماکو وای سیه بی کَس و کار
 نِجَاتُم هادَه آم وازسو بُریار
 کَلَاخا یا دِیْمَه دُو، یا دِیْمَه دُو
 به یاد سرزمین آزاد مَخدان



برگردان فارسی:

یادِ مُخْدان

کلاغ‌ها یاد «مُخْدان»^۱، یاد مُخْدان
 به یاد سرزمین آژاد مُخْدان
 قربان سرت کردم، بالی برهم زن
 و از مُخْدان تا «شالك»^۲ پرواز کن
 تو برای «فاتو» بگو حال دلم را
 بگو سختی کار و مشکل را
 بگو از قول من ای یار جانی!
 که من بی‌تو نخواهم زندگانی
 از وقتی که پدرت وعده‌ام داده‌ست
 که فاتو مال توست، شیی نخواییدام
 پدرت گفت: که سیاه برابر ما نیست
 ولایتش هم نزدیک ما نیست
 می‌گویند: ساربان بدرگ^۳ است ولی هرچه است سفید است
 وصله سیاه و سفید را هیچ کس ندیده است
 من دخترم را هرگز به سیاه نمی‌دهم
 اگر هم بدهم به زور پول می‌دهم
 گفت: صدتومان مهریه‌اش میشود
 چانه نزن که يك قران هم کم نمی‌شود
 برو فکر کن ای سیاه آسمان جل
 که پل آن سوی رودخانه است و رویت را به تپه دادم؟
 - پدرت - خیال کرد حالا که سیاه فقیر است
 دیگر می‌گذارد که ترا از دستم بگیرند.

به امید خدا تا - بازوی برهنه‌ام - هست
 قرانی از کسی مجانی نمی‌گیرم
 کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
 به یاد سرزمین آزاد مخدان



دوسال است آمده‌ام به شیراز
 خیال کن به اجباری رفته‌ام
 با آمدنم به شیراز، عمرم سرآمده
 از جل حمالی، پوستم درآمده
 نازکی بند دل از غصه، مویی شده است
 دلم از دست حرفهای مردم خون است
 آنها می‌گویند، اینها با ما جور نیستند
 پیش آنها ساربان و سیاه، هردو ذلیلند
 ساربان و نجار و سلمانی و سیاه و کولی
 به همه‌شان مهر «نکولی»^۵ زده‌اند
 همه اینها درست، اما حرف پدرت
 چنان مرا کشته است که میلی به تو ندارم
 اگر من سیاه هستم در زندگانی
 تو هم دختر ساربانی ای یار جانی
 دیگر چرا پدرت با من این گونه رفتار میکند
 من چه کرده‌ام که خون بها^۶ می‌خواست؟
 نمی‌گویم صد تومان، پول خون‌بهایت است
 يك تارمویت را با آن برابر نمی‌کنم
 خودم و هرچه دارم قربان سرت باد
 به جز تفنگ گلی کش^۷ که دیگر نمی‌شود
 تفنگ و «کیس کمر»^۸ ناموس مرد است
 تا تفنگ سرپرداشته‌ام، غصه نخورده‌ام

کلاغ‌ها یاد مخدان، یادمخدان
به یاد سرزمین آزاد مخدان

سرشب تا سحر غرق خیالم
غم و غصه لحظه‌یی مجالم نمی‌دهد
چنان سرگردانم که قبله‌ام را گم کرده‌ام
تو خیال کن سرم زیر خاک شده است
شب‌ها وقتی توی جل و جایم می‌روم
کنارم خوابیده‌ی، همه‌اش با من حرف می‌زنی
يك طرف فکرت نمی‌گذارد بخوابم
يك طرف می‌گویم چطوری برگردم
من ترا به بازی دعوت می‌کنم
می‌گویی بازی نکن، دسته گل به آب می‌دهی
می‌گویم بازی خوش است، حالم قرار است
نمی‌گذاری و می‌گویی شیطان بیدار است
می‌گویم چشمانم را بسته‌ام، جست و خیز کن
برو جای خلوتی توی غله‌های کنار رود
تو قایم می‌شوی توی غله‌های چمرود
من با صد چم و خم ترا پیدا می‌کنم
می‌آیم از پشت سر دستهایت را می‌گیرم
دو دستی دزدانه چشمهایت را می‌گیرم
پستان‌های ناز ترا می‌گیرم
و گونه و لب‌ت را پراز بوسه می‌کنم
لحظه‌یی دیگر که به خود می‌آیم می‌بینم که آنجا نبوده‌ام
چشمم که باز میشود می‌بینم که در کوچه خوابیده‌ام
کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
به یاد سرزمین آزاد مخدان

به شیراز آمده‌ام تا مهریه‌ات را دریاورم
 جامه‌وار خلق با کفش بیاورم
 دیروز برایت النگو و «زردکی»^{۱۰} خریده‌ام
 به جای مشک برایت خیک می‌خرم
 دو تا دست‌بند «مهره زردیونی»^{۱۱}
 پریروز برای یار عزیزم خریده‌ام
 نوار گل گلی برای مشک است
 و از آن سفره نان و آبکش و طناب نرمی درست می‌کنی
 همه این‌ها را برایت سوغات می‌آورم
 يك «ملکی»^{۱۲} هم برای پدرت می‌آورم
 این روزها دیگر وقت آمدن است، کیسه‌ام پر شده
 قافله‌یی گیرم بیاید، کارم دیگر رو به راه است
 به مادر «میرغلام» می‌گویم زیرا برویت بردارد
 سرت چرب کند، موهایت را شانه بزند
 می‌خواهم میان زن‌های «دشتی» بدرخشی
 درچشم دشمنم نیش عقرب شوی
 بیایم شالك: الاغ و «تلویشه»^{۱۳} بیاورم
 لنگه‌یی هیزم و لنگه‌یی نی بیاورم
 سوارت می‌کنم با صد افاده و فخر
 عروست می‌کنم تا مادرم هلهله کند
 برادرم «نی همبونه»^{۱۴}، پدرم «دله»^{۱۵} بزند
 خواهرم به خاطر تو برقصد
 کلاغ‌ها یاد مخدان، یادمخدان
 به یاد سرزمین آزاد مخدان



اگرچه چندسالی است که در «دشتی» قحطی است
 و سه چهارسالی است که يك باران هم نریخته است

دیگر شیراز و گل و بلبلش را نمی‌خواهم
 دیگر سرو و نرگس و سنبل نمی‌خواهم
 اگر روزی برگردم به باغ مخدان
 من و مخدان و ریگهای داغ مخدان
 «لپی»، «سلم» و «تھما» و «کاکل» و «اشک»^{۱۶}
 خدا داده است چه می‌خواهم دیگر غیر از مقداری کشک
 دل آدمی اگر خوش باشد *
 نانش نباشد، علف را می‌پزد و می‌خورد
 اگر ترا داشته باشم، دنیا هم نمی‌خواهم
 نان و کاکل و خرما هم نمی‌خواهم
 برزگر می‌شوم و - با هم - غله می‌کاریم
 از صحرا «خسیل»^{۱۷} و «شبنر» و «دم کره»^{۱۸} می‌آوریم
 من برپشت می‌گذارم، تو روی سرت باشد
 بینداز جلوی اسب، تا بی‌بی‌ات خوشش بیاید
 علف‌ها را که جلوی اسب ریختی، غله را «دس‌اس» کن
 برای بی‌بی‌ات، و اضافه‌ها را عقب بزن
 می‌روم برای ارباب هیزم می‌آورم
 به هیزم آوردن و کار کردن عادت دارم
 - ارباب - الاغش را نمی‌هد، پهلویش خیلی عزیز است
 نمی‌بینی که تمامش در جست‌و‌خیز است؟
 کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
 به یاد سرزمین آزاد مخدان



کلاغ‌ها! پدر بیچاره‌ام در چه حال است؟
 شاید دو سال است که از آنها جدا شده‌ام
 از حالشان در این مدت بی‌خبرم
 می‌دانم آنها هم از جای من بی‌خبرند

مادرم گریه می‌کند، از روزی که از آنها جدا شدم
شب‌ها در خواب خوش، پیوسته پریده است
به ارباب بگو: پدرم پیر است
برنج و چیز خوش هرگز نخورده است
يك نان‌ش بده تا اسبت را آب بدهد
او را باغبان باغت کن تا «قصب»^{۱۹} برایت بیاورد
با پدرم تن‌دی نکن که او پیراست
با او بدرقتاری نکن که از زندگی جان به لب رسیده است
چه خاکی امروز به سرم بریزم
همه‌اش برای مادرو پدر عزیزم ناله می‌کنم
اگر برگردم، می‌گویند راه پر خطر است
همه کوه‌ها غرق دزد و حیوانات درنده است
اگر برگردم، دلم ناآرام است
دل بیچاره میل یار میکند
دریفا که امروز تفنگم نزدن نیست
دریفا دسترسی به شش تیر ندارم
اگر تفنگ در دست بچه «دشتی» باشد
همیشه برای جنگیدن آماده است
کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
به یاد سرزمین آزاد مخدان



خدایا! شب تاریکی دارم، به سرآور
غمی که مرا کشته، از دل به درآور
غم دوری که مرا شکسته است،
مکن بارم، مگر «لوك»^{۲۰} مستم؟
من که سواددار نیستم، شنیده‌ام
که در چند جای «کلام‌الله» گفت‌ای:

که عزت می‌دهم به هر که بخواهم
 و ذلت می‌دهم به هر که بخواهم
 نزد تو خان، خدا شناس عزیز است
 در قلعه‌اش صدرِ غلام و صد کنیز است
 تو مال و دولت را به خان داده‌ای
 اما نماز و روزه را هم روی دوش ما انداخته‌ای
 می‌گویند: تو خدای بی‌کسانی
 فقیرتر از من در دنیا چه کسی را می‌دانی؟
 خدایا! يك چیزی می‌گویم بدت نیاید
 کسی هرگز کس بی‌کس نمیشود
 خودت چوب فقیری به فقیر زده‌یی
 چطور دیگر میل داری که دستش را بگیری؟
 مگر من چه داشته‌ام غیر از این که فقیرم
 که روز و شب از جانم سیرم
 خدایا! من، هم سیاه، هم فقیرم
 از دو جا چوب خورده‌ام غیر از این که از دیارم دورم
 کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
 به یاد سرزمین آزاد مخدان



دلم برای مادر و پدرم آتش گرفته است
 از چشم و دلم خون می‌چکد
 چقدر بدبختند، آن‌ها که پیرند
 اینها سهل است، خدایا! آن‌ها فقیرند
 فقیری بدتر است از درد پیری
 من می‌گویم درد بی‌درمان فقیری است
 - چه روزهای سختی که بعد از آن شب می‌رسد
 - دوباره شب میرود و روزها می‌رسد

بار دیگر روز بدبختی‌یشان از نو می‌رسد
 و تا شب شکم گرسنه و دل غمدیده می‌مانند
 همیشه «کاکل» و «تهما» خوردن که نمی‌شود
 اگر دو روز جلوی الاغ بیندازی از جایش بر نمی‌خیزد
 نه يك من جو و نه حتی باری از «قصب»
 نه تنباکویی، نه قلیانی و نه هم نفتی
 يك عمر برزگری و باغبانی
 حالا که پیر هستند، دیگر هیچ ندارند
 خراباب از جو خوردن مست است
 همیشه پای آخور دست و پایش بسته است
 سگ ارباب از سیری نمی‌خورد
 در حالیکه هزاران نفر همچون مادر و پدرم گرسنه‌اند
 خدایا! تو هم که در عرش خوابیده‌یی
 يك من جو برای پدرم نمی‌فرستی؟
 کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
 به یاد سرزمین آزاد مخدان

خدایا! به هر کس که ذلیل است
 به هر کس که مانند پدرم زیر بار زور است
 به هر کس که خورده است تازیانه خان
 به هر کس که افتاده است زیر بهانه‌های خان
 به دل پر خون آنان که پیرند
 و در کُند و زندان حاکم ظالم اسیرند
 به حق جگر غمدیده مادرم
 به حق سینه خشکیده مادرم
 به حق شکم سیر نشده پدرم
 به حق قوز خمیده پدرم

به حق هنگامی که قحط‌سالی می‌آید
و پدري روی بچه‌هایش دست‌خالی می‌آید
به خجالت‌هایی که او بخاطر ما کشیده
به زحمت‌هایی که او برای ما کشیده
به حق آرزوی برآورده نشده پدرم
به حق شانه لخت مادر و خواهرم
به حق پای برهنه و پر خار برادرم
که پشته خار می‌آورد برای پدرم
که از بی‌بالا‌پوشی و سوز و سرما
از سر شب می‌لرزد تا بعد ناشتا
که رحم کن به این سیاه بی‌کس و کار
نجاتم بده، بفرست مرا نزد یار
کلاغ‌ها یاد مخدان، یاد مخدان
به یاد سرزمین آزاد مخدان

- ۱ و ۲- مخدان (که در محل به آن «مَن‌دو» می‌گویند) و شالک دوروستایی هستند که در نزدیکی خورموج پوشهر واقع‌اند.
- ۳- پَترگ: اصطلاح تحقیرکننده‌ای است که در محل به قشر پائین آن دیار می‌گویند.
- ۴- کتابه از منصرف کردن است.

- ۵- نکول: بمعنى بدبختی و بیچارگی است.
- ۶- خون بها: شیربها
- ۷- گلی کش: تفنگ سر پر
- ۸- کیس کمر: ظرف پوستی باروت - باروتدان
- ۹- غله: گندمزار
- ۱۰- مهره زینتی
- ۱۱- مهره زینتی زرد رنگ
- ۱۲- مَلکی: گیوه
- ۱۳- تلویشه: طنابی که با آن بار را بر پشت الاغ می‌بندند.
- ۱۴- نی همبونه: نی انبان، وسیله موسیقی جنوب
- ۱۵- ذَلَه: ظرف حلبی که بجای تنبک در موسیقی‌های محلی از آن استفاده میکنند.
- ۱۶- پنج نوع گیاهی که در شورمزار می‌روید
- ۱۷- خسیل: بوته جو به دانه ننشسته‌ای که برای علوفه چارپایان استفاده میشود.
- ۱۸- دم گُره: علفی است برای خوراك چارپایان
- ۱۹- قصب: خرماي خشك
- ۲۰- لوك: شتر نر مست

